

نظری به تحولاتی ادب دری



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

فهرست

متون قدیم دری قرن هفتم میلادی.....	۵
آثار نخستین دری در سیستان در عصر اسلامی.....	۹
ادبیات دری در عصر سامانیان.....	۱۳
ادبیات دری در عصر غزنویان و غوریان (از ۴۰۰ تا ۶۰۰ هـ).....	۲۷
نثر دری.....	۵۹
آغاز نثر فنی.....	۷۱
مجموعه خصایص نظم و نثر دری در دوره سامانی و غزنوی.....	۷۶
متون دوره متوسط دری.....	۸۹
خصایص ادبی زبان دری در قرن پنجم و ششم هـ ق.....	۹۸
نثر فنی.....	۱۰۳
مقامه نویسی.....	۱۰۵
نظم و نثر دوره جدید.....	۱۱۳

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

معرفی کتاب

نام: نظری به تحولاتی ادب دری
 نگارش: علامه عبدالحی حبیبی
 خدمات کمپیوتر: رحمت نبی
 صفحه آرایی: محمدنبی تدبیر
 اهتمام: م، ن، تدبیر
 تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
 ناشر: مرکز تحقیقات علامه حبیبی
 سال طبع: ۱۳۸۴ هـ ش برابر با ۲۰۰۵ م

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

متون قدیم دری قرن هفتم میلادی

۱- سرود آتشکدهء کرکوی سیستان:

این سرود قدیم مربوط بزمانیست که آتشکدهء کرکوی سیستان هنوز هم روشن و اثر دین اسلام بدین دیار نرسیده بود.
صاحب تاریخ سیستان این سرود قدیم دری را از شاهنامهء ابوالمؤید بلخی نقل کرده و شاید مربوط به اواخر عهد ساسانی پیش از اسلام باشد و یگانه نمونهء قدیم اشعار دری است:

شاه! خدایگانا
بآفرین شاهی!

درین اشعار فُرخته (افروخته) خُنیده (مشهور) هوش (روان و جان) همی برست از جوش (همی پرست از جوش) انوش (نوش جان) بذاگوش (به آغوش) معنی میدهد. و ابیات آن شش هجایی قافیه دار است که يك کلمهء عربی هم در آن نیست و از يك فکر بسیار اصیل وابسته به زندگی و نشاط حکایه میکند که خلطی از فکر عربی و سامی در آن راه نیافته بود.

۲- مرثیهء سمرقند:

ابوالینبغی عباس بن طرخان در حدود ۱۵۰ هـ در خدمت برمکیان بلخی میزیسته و شعر عربی هم میسروده است این دو بیت او بر خرابی سمرقند تأسف است:
یعنی ای سمرقند خراب و کنده شده! که ترا بدین حال افگند تو از چاچ بهتری و همواره تو خوبی!
که بیت دوم را عیناً به پشتوی کنونی چنین توان خواند:
له چا ته به ئی
همیشه ته بته ئی!
و از این معلوم است که السنة قدیم چقدر باهم نزدیکی داشته اند.

در بیت اول کندمند را سهواً در تاریخ ادبیات دکتر صفا (ج ۱ ص ۱۴۹) و غیره بمعنی آبادان نوشته اند، ولی معنی اصلی آن خراب گشته و کنده است بدین دلیل که ناصر خسرو در شکوه و خطاب بفلک گوید:

۳- شعر یزید بن مفرع:

این شخص شاعر عربی است که در حدود سال ۵۰ هـ به خراسان آمده بود و در سیستان والی عربی آنجا را که عباد بن زیاد باشد هجو کرد و در آن سمیه مادر او را روسپی خواند والی او را باخوکان اهلی بست و به حجامی وا داشت و سیکی خوراند تا مست گشت. کودکان او را بدیدند و گفتند این چیست؟ این چیست؟ یزید در پاسخ

گفت:

آبست ونبیذاست عصارات مویز است
سمیه روسپیز است

ودرتاریخ سیستان چنین آمده :

آبست ونبیذاست وعصارات زیب است
ودنبهء وپی است وسمیه هم روسپی است

۴- هجو کو دکان بلخ:

درسنه ۱۰۸هـ اسد بن عبدالله حاکم بلخ برای جنگ بشمال آمو رفت و از انجا شکست خورده برگشت چون مردم بلخ مخالف حکومت عربی بودند، کودکان بلخ او را هجو کردند و میخواندند:

از خُتلان آمذیه بروتباه آمذیه
آوار باز آمذیه بیدل فراز آمذیه

درین نظم هشت هجائی کلمه آمذیه عیناً اکنون هم بمعنی آمده است ودر محاوره برخی دری زبانان مستعمل است ودر مصرع دوم بروتباه یعنی بروی تباه آمده یا اینکه برو درشهنامه وطبقات الصوفیه بمعنی بروت است یعنی بابروت تباه شده آمده است .

از تمام این چهار متن قدیم دری آشکار است که در اوایل اسلام منظومات دری درشرق ایران یعنی خراسان موجود بوده و زبان این مردم دری بود و مردم غربی ایران زبان پهلوی داشتند، درین منظومات کلمات عربی ابدأ دیده نمیشود وطرز زندگی و تخیل بسیار ساده و قدیم را نمایندگی میکنند، و اگر این متون عصر اول اسلامی را با متن دری شش قرن قبل بغلان مقایسه کنیم پدید می آید که درین (۶) قرن در زبان دری تغییر فراوان روی داده بود، که تراکیب و روابط آنرا عیناً در ادب مابعد و کنونی میبینیم، ولی در استعمال برخی از کلمات قدیم امتیازی دارد، مانند کند مند (خراب) بذ (به) اگوش (آغوش) بذین (باین) که این (به) در دری قدیم بغلان پد PED بود ودرین اشعار در بذ اگوش - و بذین باقی مانده بود.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

آثار نخستین دری در سیستان در عصر اسلامی

در دو قرن اول اسلامی آنچه از آثار دری در نقاط دیگر خراسان بدست آمده قبلاً ذکر رفت. در دوره طاهریان پوشنگ در حدود ۲۰۰ هـ شعر عربی در خراسان رواج یافت ولی زبان دری در دربار وادب کمتر راه داشت و چون بعد از سال ۲۵۰ هـ یعقوب لیث صفاری از سیستان برخاست و در خراسان اساس حکومت گذاشت، بعد ازین زبان دری و شعرو ادب آن هم نشو و نما یافت و در قرنهای مابعد از خراسان به طرف غرب نیز نفوذ کرد. و طوریکه در تاریخ سیستان نوشته اند شاعر عربی زبان در مدح یعقوب شعری گفت و او نفهمید، و گفت چیزی که من اندر نیامم چرا باید گفت؟ پس محمد بن وصیف سگزی که دبیر رسایل او بود شعر دری سرود، و چون یعقوب رتبیل پادشاه زابل و عمار خارجی را بکشت محمد بن وصیف در مدح او قصیده‌ی گفت که چند بیت آنرا تاریخ سیستان حفظ کرده است:

ای امیریکه امیران جهان خاصه و عام بنده و چاکر و مولای وسگ بند^۱ و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
به لتام^۲ آمد رتبیل ولتی خورد بلنگ لتره^۳ شد لشکر رتبیل و هبا گشت کنام
و همین محمد سر منشی دربار صفاریان تا ۲۸۷ هـ زنده بود زیرا در همین سال چون عمر ولیث بدست اسمعیل پادشاه سامانی اسیر شد وی این قطعه را سرود:

کوشش بنده سبب از بخشش^۴ است کار قضا بود و تراعیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است بنده در مانده بیچاره کیست؟
اول مخلوق چه باشد زوال کار جهان اول و آخر یکیست
قول خداوند بخوان "فاستقم" معتقدی شو و برآن بریایست

این سرمنشی دربار صفاریان تا حدود ۲۹۷ هـ هم زندگی داشت، زیرا اشعار دیگر او مربوط به همین زمانست و دو قطعه دیگر هم از او در تاریخ سیستان نقل شده است که آثار کهنگی زبان در آن نمایان است.

دیگر از شعرای همین دربار سیستان محمد بن مخلد سگزی است که مردی فاضل و شاعر بود و همدین واقعات این شعر را گفته بود که بخوبی وضع قدیم زبان دری را روشن میسازد:

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت شیر نهادی بدل و بسر منشت^۵
معجز پیغمبر مکی تویی! بکنش و بمنش و بگوشت^۶
فخر کند عمار روزی بزرگ کوهانم من که یعقوب گشت
همچنین بسام کورد خارجی از شعرای سیستان است که معاصر یعقوب لیث بود و در مدح او گفت:

^۱ یعنی باشند، جمع بُد.

^۲ نام جایی.

^۳ یعنی تباہ.

^۴ یعنی قسمت و نصیب.

^۵ منشت: منش

^۶ کنش: عمل، منش: عقیده، گوشت: قول.

هر که نبود او بدل متهم	بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر زعمار بدان شد بری	کاوی خلاف آورد تا لاجرم
دید بلا برتن و برجان خویش	گشت بعالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای	عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند	باز فنا شد که ندید این حرم

این هرسه اثر دلالت دارد برینکه زبان دری در اواسط قرن سوم هجری وعصر صفاریان در سیستان زبان دربار و شعر وادب گشته بود، واین برکت همان حرکت ملی است که یعقوب در مقابل سلطهء عرب کرد، ونفوذ سیاسی وادبی عرب را نپذیرفت، وبه دربار بغداد قصیده یی را فرستاد که دران بعرب چنین خطاب کرده بود:

فاعودوا الی ارضکم بالحجاز لا کل الضاب ورعی الغنم

"یعنی ای اعراب! به سر زمین خود در حجاز برگردید و در انجا سوسمار بخورید و گوسپندان بچرانید" ودر تحت چنین تمایل شدید ملیت خواهی است که در دربار یعقوب، زبان وشعردری زنده شد، ولی شعر این دوره ابتدایی وناپخته وسست است وچون این مردم در شعر سازی ورزیده نبودند، اشعاری را بوجود آورده اند که از نظر هنر شعری بسیار خام و ناقص بوده وسکته های زیادی دارد، وحتى قوافی گشت مضموم را باکشت مکسور هم آورده اند وازلحاظ انسجام واستواری الفاظ و تراکیب و جمال ادبی نقایص فراوان دارند. ولی باید گفت که از نظر فکری این اشعار نمایندگی دورهء خلط وامتزاج فرهنگی وفکری اسلامی وخراسانی را دارد، که ازیکطرف در شعر محمد بن وصیف، تکیه برخدا وقضا و اعتقاد بران ذکر شده و در شعر محمد بن مخلد نیز داستان قرآنی حوا وآدم ومعجز پیامبر و در شعر بسام نیز ذکر "حرم عربی" همه مظاهر عقیده اسلامی واصطلاحات قرآنی واسلامیست، ولی چون هنوز بقایای آثار عقاید زردشتی در مردم سیستان باقی بود، در شعر محمد بن مخلد تعابیر خاصه آن دین را می بینیم، که در کیش زر دشتی سه چیز اساسی بود:

کردارنیک - پندار نیک- وگفتار نیک که به عین همین تعابیر در کنش ومنشت و گوشت اشاره شده وهمان مظاهر فرهنگی قدیم را درین کلمات تبارز داده است، واین خود نمونه خوبیست از تحول افکار مردم واثرا آن بر ادب وفرهنگ، که همان تعابیر کهن زردشتی را در معجز پیغمبر مکی پیچانیده است وگویا مخالفت با سلطهء ادبی وسیاسی عرب وتعصب با زبان ایشان عامل پرورش و زندگانی زبان دری شده بود وبا وجود یکه مردم دین اسلام را باعقیدت استوار قبول کرده بودند، باز هم تعابیر کهن دینی زردشتی بر زبان وفرهنگ تا این وقت نیز سلطه داشته است.

ادبیات دری در عصر سامانیان

از زمان قدیم قبل از اسلام خاندان زردشتی بنام سامان خدات در روستای سامان بلخ و جود داشت که سلسله نسب ایشان به بهرام چوبین یکی از سرداران معروف و پهلوانان شاهنامه میرسد و ازین خاندان اولین شخصی زردشتی در سنه ۱۹۷ هـ بردست مامون الرشید عباسی اسلام قبول کرد و بعد ازین شاهنشاهی خراسان و اطراف آن باین دودمان رسید، که اسد بن سامان در دستگاه خلافت بغداد و حکمرانان بلخ اعتباری یافت و چهار پسرش نوح و احمد و یحیی و الیاس در خراسان قوت یافتند، و نصر و اسماعیل پسران احمد از ۲۶۱ تا ۲۷۹ هـ حکم راندند و شاهان دیگر این خاندان بلخی یازده نفر تا ۳۹۵ هـ از بخارا بر تمام خراسان حکمران بودند.

دودمان آل سامان بلخی در مدت یک قرن شاهی خویش موجد نهضت بسیار مؤثری در خراسان شدند، یعنی دربار ایشان پرورشگاه ادب دری و نشر و توسیع علوم و احیای ثقافت داخلی این سرزمین گردید، و نشر و نظم زبان دری نشو و نمای خوبی یافت و شاعران و نویسندگان مهم درین زبان بوجود آمدند، و حتی امراء و وزیران این دربار هم شاعر یا نویسنده دری بوده اند. و در همین دوره است که ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی مرد شاعر و موسیقیدان عصر در حدود ۳۰۰ هـ آله شهرود موسیقی را اختراع کرد، و رساله یی در لغت پارس نوشت و این بیت دری بقول هدایت در مجمع الفصحاء باو منسوبست:

آهوی کوهی در دشت چگونه بودا (دودا) چوند ارذ یاری یار چگونه روذا
همچنین فیروز مشرقی متوفی ۲۸۳ هـ از شعرای قدیم دری و همین عصر است که از شعار اوست:
بخط و آن لب و دندانش بنگر که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پرن^۱ بر اوج خورشید یکی چون شایورد^۲ از گرد مهتاب
دیگر از شعرای همین عصر ابوسلیک گرگانی است که منوچهری هم او را در جمله شعرای خراسان آورده و این قطعه گرانهای اخلاقی از او یادگار است:

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی درکنار
بت پرستنده به از مردم پرست پند گیر و کاربرد و گوش دار
درین عصر برخی از دودمانهای محلی شاهان نیز در نقاط مختلف افغانستان بودند، مانند آل باینجور (۲/۲۳۲ ۳۷ هـ) در بلخ و تخارستان و آل فریغون (۲۷۹/۳۶۸ هـ) در جوزجان و بلخ و امرای اندراب (۳۵۹/۳۶۵ هـ) و آل سیمجور (۳۳۰/۳۸۷ هـ) در خراسان و سیستان و شاران غرستان (۲۸۹/۴۵۰ هـ) و لودیان ملتان (۲۵۰/۴۰۰ هـ) که ازین جمله فریغونیان و شاران و لودیان شاهان دانشمند و ادب پرور بوده اند که بدر بارایشان بسا از شاعران و عالمان پرورده شده اند و ادب عربی و دری و پښتو درین دربار ها نشو و نما می یافت.

مسعودی مروزی نیز از شعرای این دوره است که روایات تاریخی و حماسی قدیم را منظوم داشته بود، و چند بیت از ان در کتب تاریخ عربی مذکور است و باز همین دوره بوجود استاد شاعران و مقدم گویندگان عجم، ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی منسوب به روستای رودک سمرقند افتخار میکند که در اواسط قرن سوم بدینا آمد و در آخر عمر کور کرده شد، وی از مادحان آل سامان و شعرای آن دربار بود و قصاید و اشعار فراوان به دری گفت و کتاب کلیله و دمنه را منظوم ساخت.

^۱ پرن = پروین.

^۲ شایورد = هاله.

رودکی را پدر شعر دری بدین سبب توان گفت که پیش از او باین مقدار اشعار نغز و زیبا و فراوان را در دری نسروده بودند و یا بما نرسیده و رودکی موفق شده که از انواع شعر قصیده و غزل و رباعی و قطعه را در کمال اقتدار هنری بسراید و آنرا بارود خود در موسیقی همنا سازد و انواع افکار و مطالب را بزبان شعری در آورد مانند این چند بیت مثنوی کلیله و دمنه :

تاجهان بود از سر مردم فراز	کس نبود از راز دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان	راز دانش را بهر گونه زبان
گیر کردند و گرامی داشتند	تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشن است	و زهمه بد برتن توجوشن است

از معانی لطیف او که کیف حقیقی جهان را تصویر کشیده و انسان را به استفاده از آن گماشته این دو قطعه روان و زیبایی اوست که جزالت و قدرت اقناع و منطق او را نمایندگی میکنند، وی گوید:

رفت آنک رفت و آمد آنک آمد	بود آنچ بود خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را؟	گیتی است کی پذیرد همواری

چون چنین است پس شاد باید زیست و درین جهان فسانه و باد با نیکوان سیه چشم ماهروی می گلرنگ باید کشید، ولی در اجتماع هم عضو عاطلی نباید بود، داد و دهش بدیگران و پرورش خویشان هر دو از ارکان نشو و نماي افراد انسانست، پس فلسفه فکری رودکی لا ا بالیگری محض و فنا در تلذذ مادی نیست، بلکه تلذذ را بامنافع اجتماعی توأم قرار میدهد و گوید:

شاد زی باسیاه چشمان شاد	که جهان نیست جز فسانه و باد
زامده تنگدل نه باید بود	و ز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی	من و آن ماهروی حور نژاد
نیک بخت آن کسی که داد و بخورد	شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد وابر است این جهان افسوس	باده پیش آر، هرچه بادا باد

از رباعیات بسیار شیوا و سوزان رودکی است که احساسات عمیق عشقی خود را دران نهفته:

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد	هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس چون من بد آموز مباد	روزی که ترا نبینم آن روز مباد
در جستن آن نگار پر کینه و جنگ	گشتیم سرا پای جهان بادل تنگ
شد دست زکار و رفت پا از رفتار	این بسکه بسر زدیم و آن بسکه بسنگ
بهار در نظر رودکی:	

آمد بهار خرم بارنگ و بوی طیب ^۱	با صد هزار نزهت و آرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان	گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب ^۲

۱ - خوش.

۲ - پیری.

چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
نفاط^۲ برق روشن وتندرش طبل زن
آن ابربین که گرید چون مرد سو گوار
خورشید راز ابر دهد روی گاه گاه
یک چند روزگار جهان درد مند بود
باران مشکبوی ببارید نو به نو
کنجی که برف پیش همیداشت گل گرفت
تندر میان دشت همی باد بردمد
لاله میان کشت بخند د همی ز دور
بلبل همی بخواند درشا خسارید
صلصل^۱ بسرو بن بر، با نغمه کهن
اکنون خورید باده و اکنون زید شاد
ساقی گزین باده ومیخور بیانگ زیر
هر چند نو بهار جهان است بچشم خوب
تنبیه شاعرانه:

در رهگذر باد چراغی که تراست
بوی جگر سوخته عالم بگرفت
یک رباعی دیگر از رودکی (عقیق شیرین) :
آمد برمن، که ؟ یار، کی؟ وقت سحر
داد مش د وبوسه بر کجا؟ برلب تر

لشکرش ابرتیره وباد صبا نقیب^۱
دیدم هزار خیل وندیدم چنین مهیب
وان رعدبین که نالدچون عاشق کئیب^۳
چو نان حصاری که گذردارد ازرقیب^۴
به شد که یافت بوی سمن باد را طیب
و زبرف بر کشیده یکی حله قصیب^۵
هرجویکی که خشک همیبود شد رطیب^۶
برق از میان ابرهمی برکشد قضیب^۷
چون پنجه عروس به حنا شده خضیب^۸
سار از درخت سرو مراورا شده مجیب^۹
بلبل بشاخ گل بربالحنک غریب
کا کنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
کز کشت، سار نالد و ازباغ عندلیب
دیدار خواجه خوبتر آن مهتر حبیب ...

ترسم که بمیرد از فراغی که تراست
گر نشنیدی زهی دماغی که تراست

ترسنده زکی؟ زخضم! خصمش که ؟ پدر
لب بد ؟ نه، چه بود؟ عقیق ! چون بد؟ چو شکر

وفات رودکی را در سال ۳۲۹ هـ در قریه پنج سمر قند نوشته اند، که همد رانجا دفن شده بود. ولی در گذشت این شاعر فنان وحساس که بلا شبهت در عصر خود از مواهب طبیعت بود داستانی دلخراش دارد، بدین معنی که درین اواخر در قریه پنج رودک سمر قند در گورستان کهنه قبر رودکی را یافتند واستخوانهایش را از خاک برآوردند که درکاسه چشم وی در جمجه اثر سوختگی و بر خورد با جسم گداخته ای پیدا شد و مسلم گشت که وقتی جسم گداخته ای را در چشم او فرو برده اند، و او را در آخر عمرش کور ساخته اند، ونیز در مهره های پشت او اثر شکستگی

- ۱ - افسر
- ۲ نفاط، نطف زن
- ۳ - غمگین
- ۴ - نگهبان
- ۵ - جامهء ابریشم
- ۶ - نمناک
- ۷ - نیزه
- ۸ - رنگ
- ۹ - جواب دهنده
- ۱۰ - فاخته

نمایانست که محققان بحدس و گمان گویند، که علت این ماجرای دلخراش شاید انتساب او به فرقه اسماعیلی باشد که گاهی منسوبان باین فرقه در خراسان مصایب فراوان دیده اند. زیرا مردم خراسان طرفدار خلافت عباسیان بودند درحالیکه اسماعیلیان ربطی به خلافت فاطمیان مصر می رسانیدند و درین جولانگاه سیاست همواره باآلام و آزارهای گوناگون رو برو بودند حتی پادشاه سامانی نصر بن احمد مدوح رودکی را در ۳۳۱ هـ بدین جرم که باطنی شده بود از سلطنت برداشتند و در ماوراءالنهر تمام باطنیان را کشتار عام کردند، که رودکی همین مصائب را درین هنگامه دیده باشد.

دیگر از شعرای دری و دانشمندان عصر سامانی ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی است که معاصر و مورد احترام رودکی و از جمله متکلمین و حکمای عهد خود بود که با محمد بن زکریا رازی فیلسوف آن عصر در مسایل فلسفی مناظراتی داشت و مخصوصا در شرح مسئله لذت مباحثی دارد و به حسن خط و وفور دانش معروف بود وفات او را در سنه ۳۲۵ هـ نوشته اند که رودکی در مرثیه او گفته بود :

کاروان شهید رفت از پیش زان ما رفته گیرومی اندیش

از شمار دوچشم یکتن کم و ز شمار خرد هزاران بیش

از اشعار دری و عربی شهید برخی از پارچه های نفیس و دارای فصاحت و طراوت لفظ و معانی دقیق و عمق فکری باقی مانده است که از ان جمله است:

دانش و خواسته است نرگس و گل که بیک جای نشگفند بهم

هر کرا دانش است خواسته نیست وانکه را خواسته است دانش کم

درین قطعه به اصالت الم را که در مکاتب فکری متاخر اروپا نیز انعکاس کرده اشاره کرده است:

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه

درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه

ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و وزیر دربار سامانی که در حدود ۳۲۶ هـ وزیر بود و بعد از ان کشته شد، و نیز از شعرای بسیار زبردست و نیرومند همین عصر است که این قطعه اواز شهکاری ادبی و فکری زبان دریست :

جهانا همانا فسوس و بازی که بر کس نیابی و با کس نسازی

چو ماه از نمودن چو خوراز شنیدن^۱ بگاه ربودن چو شاهین و بازی!

بعد از این خطاب های مؤثر گیتی را مورد حمله قرار میدهد و گوید:

چرا زیر کاند بس تنگ روزی چرا ابلهان را ست بس بی نیازی ؟

چرا عمر طاوس و دراج کوتاه چرا مار و کرگس زید در درازی؟

صدواند ساله یکی مرد غرچه^۲ چراشت و سه زیست آن مرد تازی

اگر نه همه کار تو باژ گونه^۳ چرا آنکه ناکس تو او را نوازی

جهانا هما نا ازین بی نیازی گنه گار ماییم و تو جای آزی

دیگر شاعر معروف و استاد مسلم این عصر حکیم کسایی مروزی است که در سنه ۳۴۱ متولد و تا ۳۹۴ هـ هم زنده بود، وی مواظ و حکم فراوان سروده و معانی لطیف دارد که این ابیات نمونه آنست :

۱ - یعنی مال

۲ - یعنی هجوم

۳ - غرچه = کوهی

۴ - یعنی سرچپه

ای زعکس رخ تو آینه ماه
هر کجا بنگری د مد نرگس
شاه حسنی وعاشقانت سپاه
هر کجا بگذری برآید ماه
روی وموی تو نامه خوببست
چه بود نامه جز سپید و سیاه
ابو شکور بلخی ناظم آفرین نامه در ۳۳۶ هـ دارای بسا مثنویها و اشعار بوده که از سخنان حکمت آمیز او یکی اینست :

بدان کوش تا زود دانا شوی
نه دانا تر آنکس که والاتر است
چو دانا شوی زود والا شوی
که والا تر ست آنکه داناتر است
نبینی ز شاهان که بر تختگاه
اگر چه بمانند دیرو را ز
نگهبان گنجی تو از دشمنان
بدانش شود مرد پرهیزگار
که دانش ز تنگی پناه آورد
در همین دوره سامانی بود که استاد ابو منصور محمد بن احمد دقیقی بلخی در حدود ۳۲۰ هـ بدنیا آمد که برآیین زردشتی بود، و پیش از فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت و در جوانی بر دست غلامی در حدود ۳۷۸ هـ کشته شد و فردوسی گفت :

یکایک از وبخت برگشته شد بدست یکی بنده بر کشته شد
دقیقی اشعار زیاد و قصاید و غزل و مثنوی داشته و هنوز هزار بیت از نظم شاهنامهء خود نسروده بود که کشته شد و او بدون شبهه از بزرگترین شعرای دوره سامانی و قرن چهارم است که در اشعار خود معانی لطیف و الفاظ فصیح را بکار برده و فردوسی او را به صفت کشاده زبان ستوده بود که :

جوانی بیامد کشاده زبان
زندگانی دقیقی را از دو بیت آخر این قصیدهء بسیار شیوای او توان فهمید و از همین قصیده قوت کلام و براعت طبع او هم ظاهر است :

برافگند ای صنم ابر بهشتی
بهشت عدن را گلزار مانند
زمین را خلعت اُردی بهشتی
در خت آراسته حور بهشتی
بتی باید کنون خورشید چهره
بتی رخسار او همرنگ یاقوت
دقیقی چار خصلت برگزید ست
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
در قطعه ذیل لوازم جهانداري و سیاست را که در عرصش بوده به نیکویی تفصیل داده است که از ان وضع سیاست و جهانبانی آنوقت را میتوان فهمید:

بدو چیز گیرند مر مملکت را
یکی زر نام ملک بر نبشته
یکی پرنیانی^۳ یکی زعفرانی
دگر آهن آب داده یمانی

۱ - صاحب نظر

۲ - جامه بی که در کلیسا می پوشیدند و شاید رنگ سرخ داشت

۳ - جامهء ابریشمی

کرا بویه^۱ وصلت ملک خیزد
 زبانی سخنگوی ودستی کشاده
 که ملکت شکاریست کاو را نگیرد
 دو چیز است کاو را ببنداندرآرد
 بشمشیر باید گرفتن مرا ورا
 کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
 خرد باید آنخا و جود^۳ و شجاعت
 درین قطعه بدیع و فصیح که ارزش هنری آن کم از ارزش فکری و معنوی آن نیست، عقایدی را اظهار داشته
 که در قرون مابعد سیاست مدار و فیلسوف سیاسی ایتالوی ماکیاولی (۱۴۶۹ - ۱۵۲۷م) در کتاب
 "زمامدار" آنرا ترتیب عصری و فلسفی داده و بنام ماکیا ولیزم در جهان سیاست شهرت یافته و مکتب خاص
 تفکر سیاسی شمرده شده است.

ماکیاولی که اخلاق و عاطفه را از مکتب سیاست خویش رانده و آنرا بر جلب منفعت محض بنا نهاده، بخت
 و همت را از لوازم جهانداری شمرده که درین شعر دقیقی به جنبش آسمانی و بخت و شمشیر و شجاعت تعبیر گردیده
 است.

علی بن محمد منجیک تر مذی نیز از شاعران این دوره است که بعد از ۳۵۰ هـ در دربار چغانیان می زیست
 و شاهان آل محتاج رامدح میکرد، او را از شاعران بزرگ عصر دانند، و این اشعار نمونه کلام اوست :

ای بد ریای عقل کرده شناه و زبد و نیک روزگار آگاه
 نان فرو زن به آب دیده خویش وز در هیچ سفله شیر مخواه
 این غزل شیوا هم از منجیک است :
 ای خوب تر ز پیکر دیبای ار منی ای پاک تر ز قطره باران بهمنی
 آنخا که موی تو همه برزن^۴ بزیر مشک
 اندر فوات غرقم تادیده با منست
 از انگبین لب بی سخن تلخ مو چراست
 منگر بماء نورش تیره شود زرشک
 خرم بهار خواند عاشق ترا که تو
 ما را جگر به تیر فراق تو خسته گشت
 و آنخا که روی تو همه کشور بر روشنی
 و ندر بهار حسنم تاتو بر منی
 دریا سمن بری تو بدل چونکه آهنی
 مگذر بباغ سروسهی پاک بشکنی
 لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
 ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی

درین عصر از قدیمترین شاعرات زبان دری نیز در بلخ و قزدار سراغی داریم، که رابعه بنت کعب بلخی از
 شاعران قرن چهارم باشد و حیات امیر زادگی در بلخ و بست و قزدار داشته و دارای جمال روی و جمال سخن بود، که
 داستان عشق بازی او بابکتاش غلام برادرش در ادبیات دری موضوع قصه دلچسپ و جذابی گردیده است بدین
 معنی که معاشقه و مغازله او با آن جوان گلروی علت بر آشفتهگی برادر رابعه گشت و او را در حمامی گرم افگند که
 تا دم مرگ اشعار خود را در عشق بکتاش می سرود، و آنرا بر دیوار های گرما به با قطرات خون گلگون خود
 مینوشت. تادرین راه جان داد، و تراژدی او موضوع دلکش و موثری برای شعراء و نویسندگان مابعد گردید.

۱ - بویه : خواهش

۲ - زیان: خشمگین

۳ - جود: کرم.

۴ - برزن: کوچه.

ازین قطعه رابعه توان دریافت که اورا عشق و شیدایی سخت پیچانده و به بند خود کشیده بود:

عشق او باز اندر آوردم به بند	کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریایی کرانه ناپدید	کی توان کردن شنا ای هوشمند ؟
عشق را خواهی که تا پایان بری	بس که بپسند ید باید ناپسند
زشت باید دید وانگارید خوب	زهر باید خورد وانگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی	کز کشیدن تنگتر گردد کمند

شعر وادب دری در عصر سامانیان و قرن چهارم هجری در خراسان رونق بسزایی یافت و گویندگان بزرگ با قدرت کلام و فصاحت زبان و وسعت فکر و معانی برازنده ظهور کردند، و انواع سخن دری مانند قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی رواج یافت و معانی و مضامین بکر و افکار تازه نیز پرورده شدند، که سادگی و روانی کلام و نبودن خیالات باریک و ابهام از خصایص شعر این دوره است.

در شعر این دوره وضع زندگانی اجتماعی و احوال دربار و جریانات سیاسی و نظامی را مطالعه توان کرد، حماسه سرایی روح نخوت و غرور قدیم قهرمانی مردم را نمایندگی میکند، که مسعودی مروزی و دقیقی بدان پرداخته اند . غزل و سرودهای غنایی این عصر بهترین اشعار عشقی و وصفی را که ستایش جمال و زیبایی است بوجود آورده و اساس متینی را برای تغزلات دلکش دوره مابعد آماده ساخته است .

قصاید مدحیه درباری نمونه های برجسته منظر نگاری با تشبیب های نیکو و دلکش است، و اشعار حکم و مواعظ و اخلاق نیز سروده شده که شالوده ادبیات وسیع مابعد بوده است.

شعرای این دوره مقاصد خود را خواه اخلاقی و اجتماعی و خواه در مدح و ذم بطرز ساده و بی پیرایه ادا نمیکرده اند، کنایه و استعاره و بعضی تکلفات صنعتی درین دوره در شعر دیده نمی شود، و غیر از تشبیهات صریح و روشن که بسیار مطلوب بوده است، در سایر صنعتها زیاده روی نمیکرده اند، لغات دری بر لغات تازی میچربیده و در بعضی اشعار اصلا لغت عربی دیده نمی شود. الا لغاتی که در اداره و سیاست و دین از عربی آمده بود مانند جهاد- زکات- صبر- خراج- عامل- حاکم- قاضی و غیره .

همچنین از مختصات بیانیه عصر سامانی صراحت و عدم اشارت بعلوم مختلفه است که شاعر در نظر ندارد که اظهار فضل کند و همینطور از تصوف و گوشه گیری هم پر حذر بوده اند درحالیکه مواد پند و اندرز در اشعار ایشان فراوان است.

ادبیات دری در عصر غزنویان و غوریان (از ۴۰۰ تا ۶۰۰ هـ)

سامانیان بلخی که از خانواده های قدیم مذهب خراسانی بودند ادب دری را پرورند و مردم این سرزمین در پدید آوردن آثار مغتنم و وزین ادبی سهم گرفتند، و درین محیط مساعد فرهنگی بود که جمعی از رجال و سپه سالاران با ذوق و ادب پرور هم تربیه شدند که یکی ازین رجال جنگی سبکتگین مرد نو مسلم کافی ودلاوری بود، که در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ ۹۷۶ م در غزنه بر مسند امارت نشست و دختر یکی از رؤسای زابل را بزنی گرفت که ازو پسری بنام محمود بو جود آمد و بنا برین اورا محمود زابلی گفتند و فردوسی گوید:

خجسته در گه محمود زابلی دریاست.

دودمان سبکتگین اگر چه نسلاً ترکیست ولی این تگینان از زمان قبل از اسلام از بقایای عناصر کوشانو یفتلی اند که در خراسان قرنهای پرورش یافته و دارای فرهنگ و ثقافت و ملیت خراسانی بودند، و بنا برین تو جهی به پرورش زبان دری و فرهنگ و ادب و صنعت خراسانی داشته اند.

از شعرای اوایل عصر غزنویان ابوالفتح بستی شاعر و منشی بلیغ دری و عربی متوفی حدود ۴۰۰ هـ است که دبیر دربار سبکتگین بود و بسبب خشم سلطان محمود به ماوراء النهر رانده شد و این قطعه از اشعار دری او خواند نیست:

یکی نصیحت من گوشد ارو فرمان کن	که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن	که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری وعدت ^۱ بسیار	بگردد صلح گرای و بگردد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت	نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد

عنصری بلخی که نامش حسن بن احمد است نیز از گویندگان بنام و سرآمد این روزگار و متوفی (۴۳۱ هـ) است که علاوه بر دیوان اشعار کتاب های منظوم دیگر بنام شاد بهرو عین الحیات و وامق و عذرا - خنگ بت و سرخ بت نیز داشت و در اشعار او برخی افکار و اصطلاحات علمی هم راه یافته و از ان برمی آید که وی بر علوم عقلی نظری داشت اما دقت خیال و باریکی اندیشه و آوردن مضامین بکر و ابداعی در اشعارش بخوبی هویدا است.

دیوان عنصری عبارت از قصاید طویل و زیبا و فصیح در مدح سلطان محمود و دیگر رجال آن زمانست که چند غزل و رباعی نیز دارد، در اوایل قصاید تشبیب های شیرین در مدح خوبان گوید، که نوخط و گلروی و سپاهی و یا خدمتگاران بزمند، و این وضع امرد پرستی آنزمان را میرساند مثلاً

چه سود از نگار سپاهی ترا
سخن را بمدح سپه بد رسان

اکنون این نگار سپاهی را چنین می ستاید:

گل نو شگفته است و سرو روان	بر آمیخته مهر او باروان
خرد چهره او نگارد بدل	که دل مهر او باز بندد بجان
اگر بنگری سوی رخسار او	بروید بچشم اندرت ارغوان
به از شکرش لفظ شکر شکن	به از عنبرش زلف عنبر فشان
اگر نام پیچیده زلفش بری	پراز مشک یا بی توکام و دهان

^۱ عدت: تیاری

روان گرددت انگبین بر زبان
نگاری چو آراسته بوستان

وگر وصف گویی ز شیرین لبش
نگار است گویی میان سپا

دیگر از شعرای بزرگ دربار غزنه احمد بن قوص منوچهری است که در دامغان نهایت غربی خراسان در اواخر قرن چهارم هجری بدینا آمد و در ۴۳۲ هـ در گذشت. وی مرد دانشمند و آشنا بعلوم و ادب عصر بوده به وجودت ذهن و شیرینی زبان و قدرت بیان در دربار سلطان مسعود غزنوی سرآمد اقران گشت و قصاید آبدار سرود و مسمط از مبدعات اوست. چون با ادب عرب آشنایی کافی داشت، کلمات فراوان مهجور عربی را در اشعار خود گنجانید و از خصایص هنر اوست که مناظر مختلف طبیعت را از بیابان و کوه و جنگل و بوستان و آسمان و ابر و باران و مناظر بزم را از شراب و عیش جوانی در تشبیهای قصاید خود با مهارت و چیره دستی تصویر میکشد، درحالیکه با وجود احساسات جوانی و خوشگذرانی از سخنان رکیک و تظاهر بکردار نا پسندیده می پرهیزد و از قصیده گویان نامور و بلیغ زبان دریست. و در تشبیب این قصیده مدحیه از عهده منظره نگاری رحلت کاروان و وداع دو دل داده با چیرگی بیان برآمده و با وجود استعمال کلمات مهجور عربی طراوت سخن و دلایویزی خاص هنر خود را از دست نداده است:

که پیش آهنگ بیرون شد زمزل
شتر بانان همی بندند محمل
مه و خورشید را بینم مقابل
فروشد آفتاب از کوه بابل
که این کفه شود زان کفه مایل
که گردد روز چونین زود زایل
برین گردون گردان نیست غافل
که کار عاشقان را نیست حاصل
نهد یک روز بارخویش حامل^۱
ببارید از مژده باران و ابل^۲
پراگند از کف اندر دیده پلپل
چنان مرغی که باشد نیم بسمل
فرو آویخت از من چون حمایل...
نهادم صابری را سنگ بر دل
بجای خیمه و جای رواحل^۵
نه راکب دیدم آنجا و نه راجل^۶

الایا خیمگی خیمه فروهل
تبیره زن بزد طبل نخستین
نماز شام نزدیکست و امشب
ولیکن ماه دارد قصد بالا
چنان دوکفه سیمین ترازو
ندانستم من ای سیمین صنوبر
من و تو غافلیم و ماه و خورشید
نگارین منا! برگرد و مگری
زمانه حامل هجرت و لابد
نگار من چو حال من چنین دید
تو گویی پلپل^۳ سوده بکف داشت
بیامد اوفتان خیزان بر من
دو ساعد راحمایل کرد بر من
چو برگشت از من آن معشوق^۴ مُشوق
نگه کردم بگرد کاروانگاه
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی

^۱ حامل : باربردار

^۲ باران تیز

^۳ پلپل = مرچ

^۴ معشوق = بالا، بلند

^۵ راحله : کجاده

^۶ پیاده

نجیب^۱ خویش را دیدم بیکسو
نشستم از برش چون عرش^۲ بلقیس
همی راندم نخب خویش چون باد
نجیب خویش را گفتم سبکتر
بچرکت عنبرین با داجراگاه
بیابان در نورد و کوه بگذار
فرود آوربدرگاه وزیرم

چو دیوی دست و پا اندر سلا سل^۳
بجست او چون یکی عفریت^۴ هایل
همی گفتم که اللهم سهل...
الایا دستگیر مرد فاضل
بچم کت آهنین بادا مفاصل^۵
منازل هابکوب و راه بگسل
فرود آوردن اعشی^۶ به باهل^۷

در عصر غزنویان شعرای دیگر دری نیز در خراسان و اطراف آن بوده اند، و از آن جمله مسعودی غزنوی است که سلطان مسعود بسبب گفتن این قطعه پند آمیز برو خشم گرفت و در سنه ۴۳۰ هـ او را به هندوستان نفی کرد و به قول بیهقی "این مسکین سخت نیکونصیحتی کرد، هر چند فضول بودو شعراء را باملوکان این نرسد." قطعه پند آمیز اینست:

مخالفتان تو موران بدند و ما رشدند
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر

برآرزود، زموران مارگشته دمار
که اژدها شود از روزگار یابدمار

دوره سلطان محمود عصر رواج و ترقی شاعری دری است که بعد از شکست مسعود در سنه ۴۳۱ هـ بدست سلجوقیان در دند انقار مرو و گریز او بهند و کشته شدن اودرماریگله ماورای سند، دوره عظمت این خاندان سپری شد و سلجوقیان بر قسمت اعظم خراسان و عراق تسلط یافتند و تنها زابلستان و کابل تا لاهور به غزنویان اخلاف سلطان محمود باقی ماند و این دوره تا ۵۸۳ هـ که سلطان غیاث الدین غوری غزنه را گرفت دوام داشت. درین یکصد و پنجاه سال بقیه ملوک آل محمود در غزنه و سلجوقیان در خراسان و خوارزمشاهیان در شمال آمو و غوریان آل شنسپ در قلب کشور و غور حکم میراندند و تا ۶۱۸ هـ که سیلاب تبه کار چنگیزی آمد، همان سنن ادبی و ادب پروری درین دربارها تعقیب میشد و مردم اگر از یکطرف از اختلافهای ملوک طوائف رنج میبردند از سوی دیگر در حیات دهقانی و شهری که رونقی یافته بود، آسوده بودند و بنا برین ادب دری با شعر این زبان از همان طمطراق خود نیفتاد.

در قرن پنجم که بقایای غزنویان در غزنه و لاهور حکمرانی داشتند، از مردم غور فرزندان شنسپ که خاندانی قدیم غور بود برآمدند، در عصر فرما نروایی ایشان دو زبان داخلی وطن دری و پښتو در دربار و حیات عامه مورد استعمال بود، و چون علم و تمدن و آداب معاشرت در امپراتوری غزنویان بسط یافته بود، تمام صنایع نفیسه و آرت نیز در سایه آن پرورش می یافت، و گویندگان و نویسندگان دری زبان آثار بهتر منظم و منثور را بوجود آوردند و هنر این دوره هم از ناحیه معنی و فکر و هم از پهلوی ادا و ظاهر تنوع و تکمیل یافت.

مثلا شعر از روی ظاهر و قالب از قصیده گویی محض و تشبیب و گریز بمدح در اقسام مختلف دیگر مانند غزل - رباعی - قطعه تر بیع و تخمیس و تسدیس و مستزاد و غیره تنوع یافت و از ناحیه معنی و فکر نیز در شعر دری افکار فلسفی

۱ : اسپ

۲ : زنجیرها

۳ : تخت بلقیس

۴ : دیو

۵ : بندها

۶ : نام شاعر عربی

۷ : نام قبیله

وکلای و صوفیگری و اخلاقی و اجتماعی ظهور کرد .

از بهترین شاعران این دوره ابوحنیفه اسکافی غزنویست که از دوستان بیهقی مورخ و در حدود ۴۵۱ هـ بدربار فکری فراوانی دارد :

شاه چو دل بر کند زبزم و گلستان
وحشی چیز نیست ملک و دامن از ان این
آسان آرد بچنگ مملکت آسان
کس و نشود هیچگونه بسته بانسان
بندش عدلست چون بعدل بندیش
انس گیرد همه دگر شودش سان^۱
اسدی طوسی علی بن احمد نیز از حماسه سرایان مقتدر خراسانست که گر شاسپ نامه او از مثنویهای کهن رزمی درستی است و قدیمترین کتاب لغت دری بنام (لغت فرس) نیز ازوست، و وفاتش در ۴۶۵ هـ نوشته اند و از مواظ اوست که از ان عقیده اختیار او ظاهر میشود:

ستیز آوری کار اهریمنست
همیشه در نیک و بد هست باز
ستیزه بپرفاش آبستنت
توسوی در بهترین شو فراز
چو یار گنه کار باشی بد
بجای وی ار تو بپیچی سزد
همان خواه بیگانه و خویش را
که خواهی روان و تن خویش را
چنان زی که مراز تون بود بدرد
نه برکس نشیند ز تو با دوگرد

فردوسی و شاهنامه:

از شاهکارهای ادبی زبان دری و حتی از کتب مهم ادبیات جهان شاهنامه فردوسی طوسی خراسانیست که نامش بقول معتمد تر منصور بن حسن بوده و در حدود (۳۳۰ هـ ق) در خانواده دهقانان قریه باژ طایران طوس بوجود آمده و در حدود (۴۱۱ هـ ق) از جهان رفته است، فردوسی سخن گوی چیره دست و نامدار خراسانی در حدود (۳۷۰ هـ) به نظم شاهنامه آغاز کرده و در مدت زیاده از سی سال درین راه رنج برد و آن را در حدود (۴۰۲ هـ) بعد از ترتیب مکرر در حدود سی هزار بیت پایان رسانید و بدربار سلطان محمود تقدیم داشت، ولی چون فردوسی عقیدتاً با وضع دربار سازگاری نداشت و یا بنا بر علل دیگر از طرف سلطان محمود به صله بزرگی نواخته نشد و این امر موجب گردید که فردوسی سلطان را هجو کند و گوید:

به نیکی نبد شاه را دسـتگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود
وگر نه مرا بر نشاندی بگاه
ندانست نام بزرگان شنود
پرستار زاده نیاید بکار
وگر چند باشد پدر شهریار
در نسخه های شاهنامه اختلاف شدیدی پدیدار است و چون نسخه قدیم قبل از عهد مغول باقی نمانده بر نسخه های متفاوت بعد از مغل اعتماد نتوان کرد و در ان اختلاف ها و الحاق های زیاد بنظر می آید.

از خصایص کلام فردوسی است که بزبان ساده و روان، مطالب مختلف داستانی، حماسی، اخلاقی، بزمی و جنگی و حتی فلسفی و کلامی را با قدرت و شیوایی بیان میکند و برخی کلمات اصیل زبان دری را حفظ کرده مانند: بادا فراه (پاداش) پتیاره (زشت) گشن (انبوه) ناورد (جنگ) و غیره که عده این لغات قدیم دری به صدها میرسد، و شاهنامه فردوسی عذوبت^۲ کلام و فصاحت سخن و قدرت بیان دارد، و نمودار بزرگ و گرانمای فرهنگ و فکر و اصول اجتماعی آن عصر و عقاید و دستاورد اداره و جنگ و صلح و روابط طبقات مردم با یکدیگر و شارح

^۱ : سان : طرز

^۲ : روانی، شیرینی، گوارایی و دلربایی سخن.

خوب زندگانی مردم است و بزبانی سروده شده که دران اوقات محاوره عادی و عمومی اهل زبان در خراسان بود. از نظر شاعری در شاهنامه وصف مناظر طبیعت و میدانهای پیکار و جنگهای تن به تن و لشکر کشی ها و زور آزمایی های پهلوانان و تصویر احساسات حماسی و غرور ملی و عشق و هم مطالب کار آمدی از حکمت و اندرز و عبرت و سخنان سودمند در زندگانی اجتماعی توان یافت که گاهی يك آهنگی داستانی کلام او را لطف و جذابی خاصی میبخشد.

عموما فردوسی را شاعر رزم و حماسه شمرده اند و هنر او را ازین ناحیه ارزش خاص میدهند درین شکی نیست که فردوسی در تصویر مناظر مهیب پیکار و کشتار چیره دست است ولی در بیان مناظر بزمی نیز کمال استادی و مهارت خود را نشان داده که از اشعار رزمی او در ارزش هنری و پایگاه ادبی هیچگونه کمی ندارد، و درین داستان صحنه معاشقه زال پهلوان زابلی ورود ابه شاهد خت کابلی را بامهارت و دلاویزی تام تصویر میکشد :

سپهد سوی کاخ بنهاد روی	چنان چون بود مردم جفت جوی
بر آمد سیاه چشم گلرخ بیام	چو سر و سهی ^۱ بر سرش ماه تام
چو از دور داستان سام سوار	پدید آمد، آن دختر نامدار
د و بیجاده ^۲ بکشاد و آواز داد	که شاد آمدی ای جوانمرد شاد !
د رود ^۳ جهان آفرین بر توباد	بران کس که او چون توفزند زاد
شی تیره از روی تو روز گشت	ز بویت جهانی دل افروز گشت
سپهد چو از باره ^۴ آوا شنید	نگه کرد و خورشید رخ را بدید
شده بام از و گوهر تابناک	ز تاب رخس سرخ یا قوت خاک
چنین داد پاسخ که ای ماه چهر	در و دت زمن آفرین از سپهر
همی خواستم تا خدای جهان	نماید بمن رویت اندر نهان
کنون شاد گشتم به آواز تو	بدین چرب گفتار با ناز تو
یکی چاره یی راه دیدار جوی	چه پرسی تو بر باره و من بکوی
پر یروی گفت و سپهد شنود	ز سر شعر ^۵ شگون بکشاد زود
کمندی کشاد اوز سرو بلند	کس از مشک زان سان نه پیچد کمند
خم اندر خم و مار بر مار بر	بران غبغبش تار بر تار بر
فرو هشت گیسوا زان کنگره	که یازید ^۶ و شد ^۷ تابه بن یکسره
پس از باره رو دا به آواز داد	که ای پهلوان بچه گرد ^۸ زاد
بگیر این سر گیسو از یک سوام	ز بهر توباید همی گیسوام
بدان پر و رانیدم این تار را	که تادست گیری کند یار را
نگه کرد زال اندر ان ماهروی	شگفتی بماند اندران روی وموی

^۱ : راست

^۲ : مرجان

^۳ : در ادبیات قدیم بمعنی مطلق دعا گفتن به هر کس بود و بعد تر تخصیص یافت به آل نبوت.

^۴ : بمعنی قلعه

^۵ : شعر: موی

^۶ : کشیدن، اراده کردن، فرود آمدن، رسیدن.

^۷ : رفتن.

^۸ : گرد: پهلوان.

که بشنید آواز بوسش عروس
 بیفگند خوار^۳ و نزد هیچ دم
 برآمدین تا به سر یکسره
 بیامد پیروی و بردش نماز^۴
 مجلس شاهوار آمدند شگفت اندران
 بدان روی و آن موی و آن زیب و فر
 سر جعد زلفش شکن بر شکن
 نشسته بر ماه بافرهی
 زیا قوت سرخ افسری بر سرش
 به در زدیده د روی همی بنگرید
 درو بیش دید و دلش بیش سوخت
 مگر شیر کو، گور را نشکرید^۷

در خشیدن خنجر و زخم تیر
 تو گفتی بهم اندر آمیختند
 همی کرد بر رعد غران فسوس
 در یده دل شیر و چرم پلنگ
 یکی گرزه گاو^۸ پیکر بچنگ
 چو برگ خزان سر فرو ریختی
 سر سر فرازان همی کرد پست
 بدو نیمه کردیش با اسب و ساز
 چو کوه از سواران سر انداختی
 چو دریا زمین موج زن شد بخون
 بزیر سم اسب جنگ آزمای
 زمین شد شش و آسمان گشت هشت
 باهی نم خون و برماه گرد

پسایید^۱ مشکین کمندش ببوس
 کمند از رهی^۲ بستد و دادخم
 بحلقه در آمد سر کنگره
 چو بر بام آن باره بنشست باز
 سوی خانه ز رنگار آمدند بدان^۵
 مانده بد زال زر
 دور خساره چون لاله اندر چمن
 همان زال با فر شاهنشاهی
 حمایل یکی دشنه اندر برش
 زدید نش رو دابه می نارمید
 فروغ رخس را که جان بر فروخت
 همی بود بوس و کنار و نبید^۶

یک منظر جنگ:

برآمد خرو شیدن دار و گیر
 دو لشکر بیک دیگر آویختند
 غریویدن مرد و غرنده کوس
 ز آسیب شیران پولاد چنگ
 زمین کرده بد سرخ رستم بچنگ
 بهر سو که مرکب برا نگیختی
 به شمشیر بران چو بگذاشت دست
 اگر بر زدی بر سر آن سرفراز
 چو شمشیر بر گردن افراختی
 ز خون دلیران بدشت اندرون
 همه روی صحرا سرو دست و پای
 زسم ستوران در آن پهن دشت
 فرو رفت و بر رفت روز نبرد^۹

^۱ : پساییدن: لمس کردن.

^۲ : رهی - غلام

^۳ : ریشمان ابریشمین

^۴ : نماز بردن : احترام کردن

^۵ : (به) در دری قدیم که نمونه آن در کتیبه بغلان ثبت است بشکل بد نوشته شده و بمرور تخفیف یافته در دری به شده در پهلوی پت بوده، در دری اصل قدیم خود را حفظ کرده در ترکیب بدین و بدان ماند.

^۶ : بنید: شراب

^۷ : شکریدن : شکار کردن

^۸ : سرگذر را بشکل گاومی ساختند.

^۹ : جنگ

بروز نبرد آن یل^۱ ارجمند
برید ودرید وشکست وبه بست
به شمشیر وخنجر به گرز وکمند
یلان را سر وسینه وپاو دست

فردوسی گاهی در خلال داستان و مناظر رزمی و بزمی ابیاتی مفید و سودمندی درواظ و حکم و فواید اجتماعی و اخلاقی نیز دارد که ازان جمله است:

چو گویی که وام خرد توختم^۲ همه هر چه بایستم آموختم
یکی نغز^۳ بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار
دیگر:

کسی کو خرد جوید وایمنی
تو بیرنج را رنج منمای هیچ
نیازد^۴ سوی کیش اهریمنی
همه مردی و داد دادن بسیج^۵

فرخی سیستانی

علی بن جلولغ سیستانی از شعرای قصیده سرای دوره غزنویست که پدرش بدربار صفاریان میزیست و فرخی
کشا ورزی کردی وچنگ تر نواختی و شعر خوش گفتی، وفات فرخی در (۴۲۹ هـ) اتفاق افتاده و استاد شعر در
مدح و بزم و عشق و اوصاف طبیعت و منظر نگاری و شوخیست، در مدح امیر محمد بن محمد گوید:
دوست دارم کودک سیمین بر بیجاده لب
خاصه باروی سپید و پاک چون تابنده روز
هر که را زین گونه باشد ماهروی مشک موی
تا ستاده است از دو چشمش بر نیاید داشت چشم
گر مرا زین کودک بت روی دادستی خدای
ای خوشا زین بیشتر کاندرا سرایم زین صفت
از دلارایی و نغزی چون غزل های شهید
گرتهی شد زین بتان اکنون سرایم باک نیست
پاد شهزاده محمد خسرو پیروز بخت
خسروان را گر نسب نیکوترین چیزی بود
ای قرین آورده اند ر، فضل برخوی ملک
پیش ازین هوشاهی و هر خسروی فرزند را

هر کجا زیشان یکی بینی مرا آنجا طلب
خاصه باموی سیاه و تیره و چون تاریک شب
نیست معذورار بیا ساید زمانی از طرب
تانشسته است از دو لعلش برنشاید داشت لب
بر لب او بوسه هامی داد می دادن عجب
کودکان بودند سیمین سینه وزرین سلب^۶
وز دلاویزی و خوبی چون ترانه بو طلب
دل پراست از آفرین خسرو خسرو نسب
سر فراز تا جداران عجم و آن عرب
هم نسب دارد ملک زاده بملک و هم حسب^۷
ای هزینه^۸ کرده ملک و مال بر نام و نسب
از پی فرهنگ شاگرد فلان کردی لقب

^۱: پل: پهلوان

^۲: توختن: تحصیل کردن.

^۳: نغز: خوب و عجیب.

^۴: نیازین: اراده و حرکت

^۵: بسیج: آراستن سامان و کارسازی.

^۶: جامه.

^۷: جاه

^۸: خرج

بهمن آنک رستم را چنگه شاگرد شد
 همچنان کیخسرو اسفند یار گرد را
 تو هم از خردی بدانستی همه فرهنگ ها
 تودلی داری چودریا و کفی داری چوابر
 در هنر شاگرد خویشی چون نیکوتر بنگری
 هم خداوند سخایی هم خداوند سخن
 جز ملک محمود را هر خسروی را خسروی
 پادشاهها چون تویی از پادشاهان جهان
 فرشاهی چون تو داری لا جرم شاهی تراست
 عامل بصره بنام توهمی خواهد خراج
 گرت فرمان آید از سلطان که خالی^۸ کن عراق
 نامهء فتح تو از شام آید و دیگر زمصر
 خانه بی طاعتان از تیغ تو گردد خراب
 و برین سوی دیگر فرمان دهد شمشیر تو
 هم چنان چون طبع تو برادر مردی شیفته است
 اندران صحرا که شیران دولشکر صف کشند
 چشمه^{۱۱} روشن نبیند دیده از گرد سپاه
 سیل خون اندر میان شان رفته و برخاسته
 گشته از تیر خدنگ اندر کف مردان بجنگ
 تیغ ها چون ارغوان و روی ها چون شنبلیله
 چون همای رایت تو روی بنماید زدور
 نا مجویان شان بجای نام بپسندند ننگ

تا خصالش بی خلل گشت و فعالش منتخب
 رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب
 ناکشیده ذل^۱ شاگرد و نادیده تعب^۲
 زان همی پاشی جواهر زین همی بازی ذهب^۳
 فضل های خویشان را هم توبودستی سبب
 هم خداوند حسامی^۴ هم خداوند حسب
 هیچ خسرو رانیاید زین که من گفتم غضب
 پادشاهی را به تست ای پاد شهزاده نسب^۵
 من چه دایم کردن اربیداستی خارا زر طب^۶
 خاطب^۷ بغداد بر نامت همی خواند خطب
 گردن گردن کشان را نرم گردان چون عصب
 منزلی زان تو حلوان باشد و دیگر حلب
 گنج های مغربی از دست تو گردد خرب
 فرد گرداند زخانان تاکه چین از فرب
 تیغ تو برکشتن و خون ریختن دارد سغب^۹
 و آسمان از بر همی خواند برایشان اقتراب^{۱۰}
 بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلب^{۱۲}
 بر سرخون همچنان بیجاده گنبد ها حب^{۱۳}
 در قه ها^{۱۴} چون کاغذ آماج سلطان پر ثقب^{۱۵}
 آن زخون خلق و این از بیم تاراج و نهب
 زان دولشکر در زمان بنشیند آشوب و شغب
 پیشدستان شان همی پیشی کنند اندر هرب^{۱۶}

۱: خواری

۲: زحمت

۳: ذهب: طلا

۴: حسام: شمشیر.

۵: نسبت.

۶: خرما

۷: خطبه گوی.

۸: فتح

۹: گرسنگی

۱۰: نزدیک شو.

۱۱: آفتاب.

۱۲: سنج

۱۳: حباب (؟)

۱۴: سپرها

۱۵: سوراخ

۱۶: گریز

رز مگه زایشان چنان گردد که پنداری که تو
جامهء نادوخته پوشد هم از روز نخست
ای محمد! سیرت و نامت محمد هر که او
دشمنان تو شریک دشمنان ایزدند
از قیاس نام تو مرید سگالان ترا
گرد بوجهل آن کسی گردد که ننديش ز جهل
گر کسی گوید من وتو، آسمان گوید بدو
من یقین دانم همی گرچه رجب رافضل هاست
زانکه زین پس تو به زخم هندی و تاب کمند
شادمان باش ای کریم و در کریمی بیر یا
دشمنان و حاسدان و بد، سگالان ترا

آتشی و باد وایشان کاه و آن صحرا خشب^۱
هر کسی کو را گرفت از هیبت تیغ توتب
از محمد باز گردد با زگشت از دین رب
بر تویک یک راز گیتی بر گرفتن قد و جب^۲
گاه بوجهل لعین خوانیم و گاهی بولهب
بو لهب را برخود آن خواند که بیسند د لهب^۳
تو چو او باشی اگر باشد روا گه همچو حب^۴
یک شب از ماه مبارک به که سی روز از رجب
کرد خواهی گردن هر بد سگالی را ادب
پادشاه باش ای جواد و در جواد بی ریب^۵
مرگ اندر بیکیسی و زندگانی د رتعب

چند متن از ناصر خسرو بلخی

ناصر خسرو قبادیانی^۶ بلخی ملقب به حجت در سنه ۳۹۴ هـ در قبادیان بلخ متولد و در سال ۴۸۱ هـ دریمگان^۷ بدخشان د رگذشت، ناصر پیش از عمر ۲۷ سالگی در دستگاه های حکومتی محشور شده بود و در ۴۳ سالگی به سفر حج برآمد و تامصر رسید، در حدود ۴۷۰ هـ ق در مصر مذهب اسماعیلی را پذیرفت و بعد از طی مدارج درین مذهب بدرجه "حجت" رسید و بخراسان برای تبلیغ فرستاده شد که درین وقت پنجاه ساله بود.

ناصر آثار فراوان منظوم و منثور بسیار شیوا و گرانمایی دارد و قدیمترین شاعر زبان دری است که مضامین و عقاید خاص فلسفی و دینی و انتقادی و مواعظ را با صراحت تمام در انواع اشعار خود پرورانده و دیوانش دریازده هزار بیت طبع گردیده، آثار دیگر او منظوم و منثور زیاد است و سفرنامه او که در سنه ۴۵۵ هـ نوشته شده بهترین نثر دری است، وی شاعر نقاد و دارای صراحت لهجه و گفتار تیز و تند است که مدح هیچ حاکمی را نگفته و در آثار خود ارزش هنری و معنوی را حفظ کرده است و به گفته خودش گوهر سخن خود را در پای خوکان نریخته است:

من آنم که در پای خوکان نیزم مر این قیمتی در لفظ دری را
ناصر بهای هنر و سخن خود را چنین بلند می برد:

هر کس همی حذر ز قضا و قدر کند وین هر دو رهبر ند قضا و قدر مرا
نام قضا خرد کن و نام قدر سخن یاد است این سخن زیکی نامور مرا

^۱: چوب.

^۲: واجب شد.

^۳: شعله.

^۴: دانه.

^۵: عیب.

^۶: قبادیان یا قوادیان محلی در شمال دریای آمو

^۷: اسم ناحیتی در بدخشان.

دانش به از ضیاع^۱ وبه از جاه و مال و ملک
 گر بایدت همی که ببینی مرا تمام
 منگر بدین ضعیف تنم زانکه در سخن
 در عصر غزنویان متاع گرانبهای هنر و شعر در مداحی و چاپلوسی چنان مبتذل شده بود که اکثریت اشعار سخن
 گویان عبارت بود از قصاید در ستایش امرای جبار، اما ناصر این شاعران مداح و ستایشگر در باری که متاع هنر
 خود را در بازار تملق و دروغگویی نهاده اند چنین انتقاد میکند :

صفت چند گویی زشمشاد و لاله
 رخ چون مه و زلفک عنبری را
 بعلم وبه گوهر کنی مدحت آنرا
 که مایه است مرجهل وید گوهری را
 به نظم اندر آری دروغ و طمع را
 دروغ است سرمایه مر کافری را
 ناصر به پست و بلند و نشیب و فراز اجتماع نامتوازن که دران برابری و داد گری نبود ملتفت است و آنقدر آشفته
 میشود که درین باره باخدا احتجاج میکند:

بار خدایا! اگر زروی خدایی
 طینت^۲ انسان همه جمیل سر شتی!
 چهره رومی و صورت حبشی را
 مایه خوبی چه بود و علت زشتی؟
 طلعت هندو و روی ترک چرا شد
 همچو دل دوزخی و روی بهشتی؟
 از چه سعید افتاد و از چه شقی^۳ شد
 زاهد محرابی و کشیش کنشتی^۴
 چیست خلاف اندر آفرینش عالم
 چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی
 گیرم دنیا ز بی محلی^۵ دنیا
 بر گروهی خربط^۶ و خسیس بهشتی!
 نعمت منعم چرا ست دریا دریا
 محنت مفلس چرا ست کشتی کشتی؟
 در ادبیات دری با این جرأت و صراحت لهجه کمتر شاعری داریم وی بیک ستمگر معزول چنین گوید :
 چند گردی گرد این بیچارگان ناکسان را جویی از بس ناکسی
 تا توانستی ربودی چون عقاب چون شدی عاجز گزفتی کر گسی
 فاسقی بودی بوقت دسترس پارسا گشتی کنون در مفلسی
 یک قصیده ناصر خسرو:

سلام کن زمن ای باد! مر خراسانرا
 مراهل فضل و خرد رانه عام و نادان را
 خبر بیاور از ایشان بمن چو داده بوی^۷
 ز حال من به حقیقت خبرمرا ایشان را
 بگوی شان که جهان سرومن چو چمنبرکرد
 مکرخویش خوداین است کارگیهان^۸ را
 نگر کتان نکند غره عهد و پیماننش
 که او وفا نکند هیچ عهد و پیمان را
 فلان اگر بشکست اند ران چه خواهد
 چنان بد و بنگر کو بچشم بهمان را
 ازین همه بستاند بجمله هر چش داد
 چنان که بازستد هر چه داده بود آن را

^۱: جایداد.

^۲: طینت: خاک و سرشت.

^۳: بدبخت.

^۴: کنشت: کلیسایی.

^۵: بی محلی: بی جایی

^۶: خربط: احمق و نادان

^۷: بوی: یعنی باشی از بودن.

^۸: کیهان: جهان.

ازانکه در دهنش این زمان نهد پستان
 نگه کنید که دردست این و آن چو خراس^۱
 به ملک ترک چرا غره اید یاد کنید
 کجاست آنکه فریغونیان زهیت او
 چو هند را بسم اسپ ترک ویران کرد
 کسی چنو بجهان دیگری نداد نشان
 چو سیستان زخلف، ری زرازیان بستد
 فریفته شده میگشت در جهان آری
 شما فریفتگان پیش او همی گفتید
 بفر دولت او هرکی قصد سندان کرد بزیر
 پریر قبله احرار زاولستان بود
 کجا ست اکنون آن مردوآن جلالت وجاه
 بریخت چنگش و فرسوده گشت دندان
 بساکه خندان کرده است چرخ گریان را
 قرار چشم چه داری بزیر چرخ چو نیست
 کناره گیر از وکاین سوار تازان است
 بترس سخت ز سختی چو کار آسان شد
 براسمان ز کسوف سیه رهایش نیست
 ز چیزهای جهان هر چه خوار و ارزان شد
 میانه کار همی باش و بس کمال مجوی^۲
 زبهر حال نیکو خویشتن هلاک مکن
 نگاه کن که چو فرمان دیو ظاهر شد
 اگر شراب جهان خلق را چو مستان کرد
 نگاه کن که بحیلت همی هلاک کنند
 بقول بنده یزدان قادرند ولیک
 مگوی شان که شما با اعتقاد دیوانید
 جهان زمین و سخن تخم و جانت دهقانست
 من این سخن که بگفتم ترا نیکو مثلست
 ترا کنون که بهار ست جهدان نکنی
 چو خلق جمله ببازار جهل می رفتند
 مرا مکان بخراسان زمین به یمکان است
 ز عمر بهره همین گشت مرا که بشعر
 اکنون نمونه نثر او را از سفر نامه میگیریم:

دگر زمان بستاند به قهر پستان را
 به چند گونه بدیدید مر خراسان را
 جلال و دولت محمود زاولستان را
 زدست خویش بدادند گوز گانان را
 بیای پیلان بسپرد خاک ختلان را
 همی به سندان اندر نشاند پیکان را
 و زاوج کیوان سر برافراشت ایوان را
 چنو فریفته بود این جهان فراوان را
 هزار سال فزون باد عمر سلطان را
 دندان چون موم یافت سندان را
 چنانکه کعبه است امروز اهل ایمان را
 که زیر خویش همی دید برج سرطان را
 چو تیز کرد بر او مرگ چنگ و دندان را
 بسا که گریان کردست نیز خندان را
 قرار هیچ بیک حال چرخ گردان را
 کسی کنار نگیرد سوار تا زان را
 که چرخ زود کند سخت، کار آسان را
 مر آفتاب در خشان و ماه تابان را
 گران شده ثمر آن چیز خوار و ارزان را
 که مه تمام نشد جز زبهر نقصان را
 بدر و مرجان مفروش خیره مر، جان را
 نماند فرمان در خلق خویش یزدان را
 تو شان رها کن چون هوشیار مستان را
 زبهر پر نیکو طاووسان پران را
 به اعتقاد همه امتند شیطان را
 که دیو خواندن خوش نامدا ز تو دیوان را
 به کشت باید مشغول بود دهقان را
 مثل بسنده بود هوشیار مردان را
 که نانکی به کف آری مگر زمستان را
 همی زبیم نیارم کشاد دکان را
 کسی چرا طلبد در سفر خراسان را
 برشته میکشم این زرو درو مرجان را

"به سمنان آدم و آنخامدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی نشان دادند که او را استاد علی نسایی

^۱: سنگ آسیا

^۲: نهایت

میگفتند، نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان فارسی همیگفت، بزبان اهل دیلم، وموی کشوده، جمعی پیش وی حاضر. گروهی اقلیدس میخواندند، وگروهی طب وگروهی حساب. دراثنای سخن میگفت که براستاد ابوعلی سینا چنین خواندم و از وی چنین شنیدم، همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سینا ست. چون با ایشان در بحث شدم او گفت: من چیزی سپاهانه دانم وهوس دارم که چیزی حساب بخوانم. عجب داشتم وبیرون آمدم وگفتم چون چیزی نمیداند چه بد یگری آموزد" (سفرنامه ص ۵)

ابوالفرج رونی:

بن مسعود از رونه يك قریه نشاپور بود، که مولد ومنشأ او لاهور باشد، وبعد از سال ۴۹۲ هـ از جهان رفت. وی از استادان مسلم شعر دری در قسمت دوم عصر غزنویست، که او را پدید آورنده شیوه نوین شعر دری میدانند. زیرا او مقلد کامل شعرای قسم اول عصر غزنوی وسامانی نیست، وکلمات عربی واصطلاحات وافکار علمی وخیالات بدیع والفاظ سنجیده ومنتخب را وارد اشعار خود نمود، و او زان دشوار را سرود ودر آغاز قصاید از تغزل وتشبیب صرف نظر کرد واز اوایل آن بمدح ممدوحان خود پرداخت واز کساد بازار هنر شکایت داشت وچنین میگفت:

گرددون زبرای هر خردمند	صد شربت جانگزا در آمیخت
گیتی زبرای هر جوان مرد	هر زهر که داشت در قدح ریخت
از بهر هنر درین زمانه	هر فتنه که صعب تر بر انگیخت
جز آب دو دیده می نشوید	خاکی که زمانه بر رخ ریخت
بر اهل هنر جفا کنند چرخ	نتوان زجفای چرخ بگریخت
چون است زمانه سفله پرور	کی دست زمانه بر توان بیخت

بنیاد اندیشه مسعود سعد سلمان

از بزرگترین شعرای عصر غزنوی ومصور احساسات الم انگیز زندانیان ومتولد حدود ۴۴۰ هـ و متوفی ۵۱۵ بعمر ۸۰ سالگی. که حصه بزرگ عمر خود را در حبس و زندان گذرانیده وقصائد موثر وغرا وغمناکی در محابس قلاع سو ودهك ونای سروده که بقایای این حصارهای کوهی تا کنون موجود است.

دیوان مسعود در حدود 16 هزار بیت ومشمول بر قصاید وغزل ورباعی ومثنوی وترجیع وقطعه ومسمط د رکمال فصاحت وتأثیر و ارزش فراوان است و قصیده حصار نای اواز بهترین آثار اوست که چند بیت آن اینست:

نالم بدل چو نای من اندر حصار نای	پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله های زار	جز ناله های زار چه آرد هوای نای

در اخیر این قصیده دردناک چند خطاب موثر وکاری که حاکی از درد دل واحساس مشتعل اوست دارد، بدین نحو:

ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد	وی کور دل سپهر مرا نیک بر گرای
ای روزگار هر شب وهر روز از حسد	ده چه ز محنتم کن وده در زغم کشای

ای اژدهای چرخ! دلم بیشتر بخور!
وی آسیای چرخ تنم تنگ تر بسای
ای دیده سعادت تاری شوو مبین
وی مادر امید سترون^۱ شوو مزای

ای تن جزع^۲ مکن که مجازيست اين جهان!
وی دل غمین مشوکه سه پنجیست این سرای
گر عزو ملک خواهی اندر جهان مدار
جز صبرو جز قناعت دستور ورهنمای

عمر خیام

حکیم عمر بن ابراهیم الخیامی نشاپوری از حکماء و ریاضی دانان و شاعران بزرگ خراسان در اواخر عصر غزنویان است که در اوایل قرن پنجم متولد گردیده و در حدود ۴۷۰ هـ زندگی داشت و وفاتش در حدود ۵۱۷ هـ است از اشعار او رباعیات وی معروف و در حکمت و ریاضی تالیفات زیاد دارد و رباعیات او از نظر ادب روان و ساده و شامل معانی عالی والفاظ موجز و استوار است که افکار فلسفی خود را در اسرار خلقت و سر نوشت مجهول انسان بیان داشته و بطور رندانه اوضاع جهان را با ریاکاران زاهد نما انتقاد کرده است. مثلاً:

در دایره بی کامدن و رفتن ماست
کس می نزند دمی درین عالم راست
حیرت در اصل خلقت:

اجزای پیاله بی که در هم پیوست
چندین سروپای نازنین از سردست
چون اسرار خلقت معلوم نیست پس می نوش:

دریاب که از روح جدا خواهی رفت
می نوش ندانی از کجا آمده بی!

رباعیات عمر خیام اصلاً کم و از چند صد متجاوز نبود در ازمنه مابعد برخی رباعیات را بآن الحاق کرده و با و منسوب داشته اند که اصلاً با جریان فکری و زندگی رندانه خیام سازشی ندارد. در جمله شعرای دری زبان خراسان عمر خیام شخصی است که فکر خاص و انتقادی را در اشعار خود پرورده است و بنابراین در ماورای این رباعیات قیافت فکور و نقاد او جلوه گری میکند و هم از یثرو شهرت جهانی را کسب کرده است

سنایی غزنوی متوفی (۵۲۵ هـ)

حکیم مجدود بن آدم سنایی غزنوی از شعرای عالیمقام دوره غزنوی است که در آثار و اشعار او متانت فکر و سخن موجود است و او افکار بسیار عالی اخلاقی و اجتماعی و فلسفی والهی را در شعر روان و متین پرورده است

^۱: نازای
^۲: زاری.

وانواع شعر مانند غزل - قصیده - رباعی - قطعه و مثنویات طویل و گرانها دارد، و دیوانش شامل سیزده هزار بیت است.

سنایی مدتها شاعر مدح سرایی بوده و در اشعار این دوره زندگانی او آثار مدح وهزل وهجو حتی کلمات رکیک دیده میشود، اما درحقیقت معراج هنر وقدرت کلام او هنگامی بنظر می آید که شاعر از حیات هزل ولهو گذشته و مرحله تفکر جدی وعمیق زندگانی معنوی میرسد، و اشعار این دوره حیات اویقینا از شاهکار های ادبی دری است، زیرا درین دوره است که قدرت کلام ومثانت سخن او با تفکر عمیق معنوی یکجا شده وهنر اورا تکامل لفظی ومعنوی داده است، سنایی اندیشه های نو، افکار بدیع وابتکاری وفلسفی و اخلاقی وعرفانی را باوعظ وتمثیلات دینی وتعلیمی بزبان شعر قوی ومتین وشیرین دراآورده است وخلاق سبک خاص عرفانی و اخلاقی در شاعری دری گردیده است. باید گفت این روش که سنایی در شعر پیش گرفت مبدأ تحول بزرگی در شعر فارسی ویکی از علل انصراف شعراء از امور ساده وتوصیفات عادی وتوجه آنان بمسایل مشککتر شده است وغالب شعری که بعد از سنایی در مسایل حکمی وعرفانی ودینی و وعظ وارد میشدند به این شاعر وآثار او نظر داشته وتقلید میکردند.

سنایی در یک کتاب خود که سیر العباد الی المعاد نام دارد در یک سیر فکری روحانی وارد شده که مانند "رسالة الغفران" ابوالعلائی معری شاعر عرب ویا کمیدی الهی دانته مفکر ایتالویست که این اثر او در ادبیات دری بهترین اثر سمبولیک و رمزی است که سیر روحانی انسان را در مراتب مختلف ارتقا تصویر میکشد وضمناً طبقات اجتماع را نقادی مینماید وچون در سیر روحانی خود بهر طبقه فرا میرسد خوبی ها وبدی های ایشانرا بیدریغ می نویسد، مثلاً طبقه روحانیون ریاکار را چنین انتقاد کند:

تن شان زیر ودل زبر دیدم	قبله شان روی یکدگر دیدم
مردمان دیدم اندرو جمعی	روشن وتیره زاد چون شمعی
اصل خود را فدای خود کرده	خویشتن را غذای خود کرده
بسته بر خود زبهر عافیتی	همه پیرایه های عاریتی
با دو معشوق ناز میکردند	بدو قبله نماز میکردند
شمع بودند هر یک اندر سوز	از درون پنبه وبرون سو، توز ^۱
سنایی همواره مانند صوفیان پخته کار از عقل وخرد تازی گریخته وبدار الامان عشق پناه میبرد وگوید:	
خیز تا خود زعقل باز کنیم	در میدان عشق باز کنیم
بـخرابات روح در تـازیم	در بروی خرد فراز کنیم
با نیازیـم تـاهـمـه مـاییم	چون همه او شدیم ناز کنیم
حالت عشرت ظریفان را	آفت عقل عشوه ساز کنیم

سنایی میدان تنازع للبقارا که انسان در ان بجنگ زندگانی مشغول است درین قطعه نیک تصویر نقادانه میکشد که موافق موازین صوفیگری است:

این جهان بر مثال مردار یست	کر کسان گرد او هزار هزار
این مران را همی زند مـخلـب ^۲	آن مرآن را همی زند منقار
آخر الامر بر پرنـد همـه	وزهمه باز ماند این مردار

وهمین مطلب را مولوی بلخی درین بیت بطور دیگر تصریح میکند که :

^۱: کتان.

^۲: چنگ.

آنها که اهل صلحند بردند زندگی را
سنایی معارف و حقایق بیشمار را در آثار خود گرد آورده وهم گاهی در حکایت و داستان مطالب مهم را می‌گنجانند مثلا در حدیقه صوفیان ناپخته را چنین انتقاد میکند :

صوفیی از عراق باخبری
گفت شیخا! طریق تان بر چیست ؟
چیست آیین و رسم و راه شما ؟
آنخرا سانی این دگر را گفت
آن نصیبی که اندران سخنیم
ورنه نیابیم جمله صبر کنیم
گفت مرد عراقی: ای سره مرد!
کاین چنین صوفیی بی ایمان
چون بیابند استخوان بخورند
گفت برگوی تا شماچه کنید
گفت ماچون بود کنیم ایثار
هم برین گونه روز بگذاریم
راه مااین بود که بشنودی

بخراسان رسید زی دیگری
پیر تان این زمان نگویی کیست ؟
به کی باشد همه پناه شما ؟
ای شده باهمه مرادی جفت
بخوریم آن نصیب و شکر کنیم
آرزو را بدل درون شکنیم
این چنین صوفیی نشاید کرد
اندر اقلیم ماکنند سگان
ورنه صابر بوند ودر گذرند
که بدل دور از انده و حزند
ورنه باشد بشکر استغفار
بوده نا بوده رفته انگاریم
این چنین شو که هم تو برسودی!

سنایی علاوه بر مطالب صوفیگری گاهی مطالب مفید حیات و زندگی را در ضمن داستان شرح میدهد، مانند این حکایت :

روزی از روزها بوقت بهار
دید زالی نشسته بر سر راه
بر تن از ظلم و جور پیراهن
هر زمان گفתי ای ملک فریاد
چاوشی رفت تا کند دورش
رانند محمود اسپ را بر زال
کاین چه آشوب و بانگ و فریاد است
گنده پیر ضعیف تیره روان
گفت زال ضعیف و درویشم
پسری دارم و دو دختر خرد
از غم نان و جامهء ایشان
خوشه چینم بوقت کشت و درو
سال تا سال از ان بود نامم
برمن از چیست جور تو پیدا
چند ازین ظلم و رعیت آزر دن
بودم اندر دهی مهی مزدور
دی سر ماه بود و من ز نشاط

رفت محمود زاوولی بشکا ر
رویش از دود ظلم گشته سیاه
از گریبان دریده تا دامن
چیست این ظلم و چیست این بیداد
دید از دور شاه و دستورش
تاهمی باز پرسد آن احوال
باز گوئزکی بر تو بیداد است؟
آب حسرت ز دیده کرد، روان
کس نیاز ارد از کم و بیشم
پدر هر سه شد دوسال که مرد
میدوم بر طریق درویشان
ارزن و باقلی و گندم و جو
تا نگویی که من تن آسانم
آخرین روز را بود فردا
مال و ملک یتیمکان خوردن
از برای یکی سبد انگور
بستمم مزد تا روم بر باط

خواند از ایشان یکی برخویشم
 من برآوردم از عنا^۱ شیون
 تا زمن بر نخیزد آشوبی
 کوبر آورد از تن من دود
 زین خبر مر تراچه مقصود است
 راه راپیش گیر وبانگ مدار
 راه اشکار تو بپرسیدم
 از من آرام وصبر جمله برفت
 از دعای من ضعیف بترس
 در سحر نزد او کنم فریاد
 بتر از تیر وناوک و زوبین
 ناله زار واه محرومان
 درکش از ظلم خسر وادامن
 نه کند چون تو خسروی سالی
 روزی از ملک خود نباشی شاد
 وین چه فرعونى وچه جبار یست ؟
 باز کاهی زمن نه بر بودی
 شاه را عرض و داد باید کرد
 داد وپیداد هرکس اشنیده است
 بسر دیگری نهند کلاه
 اندران روز چون جواب دهی ؟
 مر ترا هیچ بنده وآزاد
 اندران گنده پیر چیره زبان
 گفت مارا چنین چه باید زیست
 سوی خانه برد زن مزدور
 بنگر از جهل، من چه خرسندم
 بر من این غم زنام من ستمست
 گر چه دستم زمال شد کوتاه
 بر نخیزد زجان من این رنج
 ورنه هر کس زپشت آدم زاد
 بخداو پیمبرو قرآن
 اسپ از ین جای پس برانگیزم
 حلق شان سوی ریسمان بردند

پنج ترك آمد از قضا پیشم
 بگرفت آن سبد زگردن من
 دیگری آمد و زدم چوبی
 گفتم این کیست وین که شاید بود
 گفت جاندار^۲ شاه محمود است
 بر خودوجان خود مخور زنهار
 من زگفتار وی بتر سیدم
 بسر راه تو دویدم تفت^۳
 من ترا حال خویش کردم درس
 گر نیابم ز نزد تو من داد
 آه مظلوم در سحر به یقین
 در سحر گه دعای مظلومان
 بشکند شیر شرز را گردن
 آنچه در نیم شب کند زالی
 گر تو انصاف من نخواهی داد
 این چه بی رسمی وستمکار یست
 گر درین ملک عادلی بودی
 آخر از حشر یاد باید کرد
 تخت، سلطان چو توبسی دیده است
 بگذرد دور عمر تو ناگاه
 خورد او مال، تو حساب دهی
 اندران روزکی رسد فریاد
 مانند محمود زاولی حیران
 زار زار از حدیث او بگریست
 تا نیارد که از زانـگور
 روز حشر آخراین بپرسندم
 ملک اگر هست یانه این چه غمست
 زار بگریست زال وگفت ای شاه
 بخدا اربمن دهی صد گنج
 خسرو از بهر عدل باید وداد
 خورد سوگند شهر یار جهان
 گفت هر پنج را برا ویزم
 زود هر پنج را بیاوردند

^۱ :عنا: رنج

^۲ :مخافظ

^۳ :بگرم

زال را گفت هان شدی خوشنود
 باغی از خاص خود بدو بخشید
 خسرو کامران چنین بایند
 هگر کی در ملك و دین چنین باشد

از تو بر رهنان نصیب این بود
 تا از وجود وعدل هر دو پدید
 تا از ملك و دین بر آساید
 در خور حمد و آفرین باشد



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

نثر دری

در عصر سامانی علاوه بر شعر دری نثر نیز رواج یافت و کتابهایی به نثر دری نوشته ویا از عربی ترجمه شد که برخی از آن کتب بما رسیده وعده یی از بین رفته است. نثر این دوره بسیار روان وساده است که تکلف وتصنع را در آن راه نیست وکلمات عربی فراوان در آن راه نیافته است.

از کتابهای قدیم نثر فارسی تفسیر قرآن تألیف ابوعلی جبایی معتزلی (۲۳۵-۳۰۳ هـ) و کتاب معالجه بقراطیه تألیف احمد بن محمد طبری (حدود ۳۵۰ هـ) و رساله لغت پارسی ابو حفص سغدی وخجسته نامه بهرامی سر خسی وشهنامه منشور ابوالمؤید بلخی حدود (۳۲۰ هـ) وشهنامه محمد ابن احمد بلخی (حدود ۳۵۰ هـ) وشهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق است که در محرم ۳۴۶ هـ از روایات ماخ پیر خراسان ویزدان داد وماهوی خورشید وشادان نوشته شده ومقدمه قدیم آن اینک موجود است.

کتابهای اخبار رستم تألیف آزاد سر و مروی در حدود (۳۰۰ هـ) واخبار فرامرز واخبار بهمن وگرشاسپ نامه واخبار نریمان واخبار کی قباد نیز از کتب قدیم نثر دری بوده که بجا نمانده است.

از کتب قدیم باقیمانده نثر دری که این نسخه واحده خطی آن در کابل موجود است ترجمه دری کتاب سواد اعظم اسحق بن محمد مشهور به حکیم سمرقندی است که در سنه ۲۹۰ هـ بعربی نوشته شده و در حدود ۳۷۰ هـ با مرامیر نوح دوم سامانی از عربی بزبان دری ترجمه کرده اند ومشمول است بر ۵۶ مسئله عقیدوی اهل سنت که نویسندگان ایرانی رساله احکام فقه حنفی خواجه پارسا محرره قرن هشتم هجری را اصل این کتاب دانسته بودند، ولی بعد از کشف نسخه خطی سواد اعظم معلوم شد که اثر خواجه پارسا همان رنگ قدیم ندارد ویک اقتباس وتلخیص بعضی مطالب آنست به انشای خود خواجه پارسا.

همچنین کتابی بنام عجائب البلدان از ابو المؤید بلخی بنام نوح بن منصور تألیف بعد از ۳۶۵ هـ در تهران موجود بود وکتاب دیگر ترجمه وتلخیص وتکمیل طبری عربی به دری ساده وشیرین از محمد بن محمد بلعمی وزیر معروف منصور بن نوح است که اجدادش از بلعمان مرو بودند و در حدود ۳۶۰ هـ بترجمه وتالیف آن پرداخته است.

همچنین در عهد منصور بن نوح ۳۵۰ - ۳۶۶ هـ یک جمعیت علمای خراسان از بلخ وهرات، سیستان وماوراءالنهر کتاب تفسیر عربی طبری را بزبان دری ترجمه کرده اند که این در ۷ جلد از تهران طبع ونشر شده است. از کتب دیگر نثر دری این زمان کتاب البارع در نجوم تألیف حسن بن علی قمی در حدود (۳۶۷ هـ) وتفسیر قرآن نسخه خطی کمبریج وکتاب هدایة المتعلمین در طب از ربیع بن احمد بخاری تألیف حدود (۳۷۰) وکتاب حدود العالم تألیف فریغونی جوزجانی (؟) در سنه (۳۷۲ هـ) وکتاب نور العلوم از ابوالحسن خرقانی حدود (۴۰۰ هـ) وکتاب الابنیه عن حقایق الادویه ابومنصور موفق بن علی هروی (حدود ۴۰۰ هـ) است که اکثر این کتابها بزبان ساده وشیرین نثر دری نوشته شده اند، که اینکه ما سه نمونه از نثر قدیم دری را درین جا می آوریم.

از مقدمه شاهنامه ابو منصورى در محرم (۳۴۶ هـ):

ايدون گویند کى نخست پادشاهى کى بنشست هوشنگ بود، واورا پیش داذ خواندند که پیشتر کسی که آیین داذ در میان مردمان پدید آورد او بود- د دیگر گروه کيان بودند و سد یگر اشکانیان بودند. وچهارم گروه ساسانیان بودند، و اندر میان گاه پیکارها و د اوریه^۱ا رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختن ها و پیشی کردن و برتری جستن. کز پادشاهى ایشان این کشور بسیار تهى ماندی و بیگانگان اندرآمدندی و بگرفتندی این پادشاهى بفروتنی (اذلال و استعباد) چنانکه بگاه جمشید بوذ و بگاه نو ذر بوذ و بگاه اسکندر بوذ و مانند این.

از ترجمه درى کتاب سواد اعظم عربى حدود ۳۷۰ هـ نسخه خطى کابل:

"اما بدانک سبب تصنيف این کتاب آن بود که بیراهان و مبتدعان و هواداران بسمرقند و بخارا و ماوراء النهر گرد آمدند و (مردم) گفتند:

ابا واجداد تا بودند بر طریق سنت و جماعت بوده اند، اکنون هواهای مختلف پیدا شد و مارا جائز تر است این سخن را بامیر خراسان رسانیدن.

امیر عادل اسماعیل بفرمود مرعبدالله بن ابی جعفر را و باقی فقها را که بیان کنید مذاهب راست طریق سنت و جماعت، آن که پدران ما بران بوده اند. پس ائمه و او اشارت کردند بخواجه ابوالقاسم سمرقندی و آنرا گفتند پیدا کن مارا راه راست سنت و جماعت، آن که پیغمبر (ص) بران بود و بفرمود تا تصنیف کرد، این کتابرا بتازی و بنزدیک امیر خراسان آورد و عرضه کرد، همه پسندیدند و گفتند راه راست سنت و جماعت اینست.

پس امیر خراسان بفرمود که این کتابرا بپارسی گردانید تا چنانکه خاص را بود عام را نیز بود و منفعت کند و مذهب را نیکو دانند و از هوا و بدعت دور باشند..."

از ترجمه تاریخ طبری محمد بلعمی وزیر خراسان در حدود ۳۵۲ هـ :

"کسری هر سالی سه خصی را بفرستادی یکی به روم و یکی به خزران و یکی به ترکستان، تا از بهروی کنیزک می آوردندی - کسری صفت آن کنیزکان را بنوشتی از سرتاپای فرمودی که بدین صفت خواهم، آن کنیزک که اورا این صفت باشد، ترا بدید باید کردن، آن خصی برفتی اگر کنیزک بدان صفت بدیدی بخردی - اگر آزاد و اگر بنده - و اگر درویش و اگر توانگر یا دختر ملکی، هر که بودی - بیاوردندی تا کسری اورا بزنی کردی.

و رسم ملوک عجم که پیش از پرویز بودند، از وقت نوشروان باز، همچنین بود، و اصل این صفت آن بود که آن منذر که اورا ابن ماء السماء خواندندی که ملک عرب بود از قبیل انوشروان. اوبه شام شد و شام را غارت کرد و ملک شام حارث بود اورا بکشت و در سرای او کنیزکی یافت از ملک زادگان و بدست اوبه بندگی افتاده بود، اندر همه عجم و روم زنی از نو نیکو روی تر نبود، و منذر آن کنیزک را به انوشروان فرستاد و صفت او به تازی نوشت و ترجمه آن صفت را به پارسی کرد از بهرانوشروان. انوشروان صفت وی بشنید و خوش آمدش و سخت جایگیر بود و بموقع بود، نوشروان صفت آن کنیزک نوشت و بخرانه نهاد هر که که نوشروان کنیزکی طلب خواستی کردن خصیان را فرستادی و آن نسخه بایشان دادی تا بدان صفت کنیزک آوردندی."

ذکر صفت کنیزک پارسی:

"کنیزکی راست خلقت تمام بالا، نه دراز و نه کوتاه، سفید روی و بنا گوش همه تن بناخن پا سفید، سفیدی گونه او

^۱ یعنی اختلافها

بسرخی زده وغالب بگونه ماه و آفتاب. ابروان طاق چون کپان و میان دوا بروکشاده، وچشمی فراخ، سیاهی سیاه سفیدی سفید، مژگان سیاه و دراز وکش، بینی بلند وباریک، روی نه دراز و سخت گرد، موی سیاه و دراز وکش، سرش میانه نه بزرگ و نه خرد، گردن نه دراز و نه کوتاه که گوشواره برکتف^۱ زند.

بری پهن وگرد، پستانی کوچک وگرد و سخت، سرکتفها و بازوان معتدل و جای آورنخن فربه، انگشتان دست باریک نه دراز و نه کوتاه، و شکم بابر راست، دو گونه از پس پشت بلند تر و میانه باریک، جای گردن بند باریک، رانها فربه و آگنده وزانوها گرد و ساقها سطر، شتالنگهای پای خورد و گرد و انگشتان پای خرد و گرد. چون رود کاهل بود از فربهی، فرمان برداری که جز خداوند خود را فرمان نبرد، هرگز سختی ندیده و بعز و جاه برآمده شرمگین و باخود و بامردی، و بنسبت از سوی پدر پاک و از جانب مادر کریم، اگر به نسب او بنگری به از روی و اگر برویش نگری به از نسب، و اگر خلقتش نگری به از خلق، با شرف و بزرگی، بکار کردن حریص، بدست پرهیزگار، و حریص به پختن و شستن و دوختن و نهادن و برگرفتن و بزبان خاموش و کم سخن و خوب سخن. و چون سخن گوید خوش سخن و خوشخوی و خوش زبان و خوش آواز باشد. اگر آهنگ او کنی آهنگ تو کند و اگر آواز دور شوی از تو دور شود و اگر باوی بیاشی رویش و چشم هایش سرخ شود از آرزوی تو.

(تاریخ بلعمی جلد اول صفحه ۱۱۰۶)

از حدود العالم سنه (۳۷۲) هـ ق:

مؤلف این کتاب به تحقیق معلوم نیست اما چون در جوزجان به نام ابی حارث محمد بن احمد از امرای آل فریغون بسال (۳۷۲) نوشته شده مینار سکی عالم معاصر رای داده که نویسنده این کتاب باید از خاندان فریغون باشد.

مقدمه کتاب: " باليمن والسعادة سپاس خدای توانا جاوید را، آفریننده جهان و کشاینده کارها و راه نماینده بندگان خویش را بدانش های گوناگون، درود بسیار بر محمد (ص) و همه پیغمبران.

به فرخی و پیروزی و نیک اختری امیر السید العالم عادل ابی الحارث محمد بن احمد مولی امیر المومنین اطال الله بقاءه و سعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین در سال (۳۷۲) از هجرت پیغمبر و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی و مقدار آبادانی و ویرانی وی، پیدا کردیم همه نا حیت های زمین و پادشاهی هاء^۲ وی آنچه معروف است با حال هر قومی کاندرا ناحیت هاء مختلف اند و رسم های ملوک ایشان. چونانک اندرین روزگار ماست با هر چیزی که ازان ناحیت خیزد و پیدا کردیم همه شهرهای جهان که خبر او بیافتیم اندر کتاب های پیشینه گان و حکیمان با حال آن شهر، به بزرگی و خوردی و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانی و ویرانی وی، و نهاد هر شهری از کوه و رود و دریا و بیابان باهر چیزی که ازان خیزد، و پیدا کردیم نهاد دریاها و همه جهان و جای های وی از خورد و بزرگ و مرداب های کاو را خلیج خوانند باهر چیز که ازان دریا خیزد، و پیدا کردیم همه جزیره هایی که بزرگ است از آبادان وی و ویران وی و حال مردم وی و هر چیزیکه از ان جزیره خیزد. و پیدا کردیم همه کوه های اصلی کاندرا جهان است و معدن های گوناگون کاندرا وی است و جانورانی کالها باشند و پیدا کردیم همه رود ها کاندرا جهان است بزرگ ازان جا که پیدا شود تا آن جا کاندرا دریا افتد یا بکار شود اندر کشت و برز، خاصه آن رودها که کاندرا و کشتی تواند گذشتن، ازانک آبهای خوردرا عدد پدید نیست، و پیدا کردیم همه بیابان ها و ریگهایی که معروف است اندر جهان با مقدار وی بد رازا و پهنا.

^۱ : کتف: بفتح اول و کسره دوم بازو.

^۲ : ممالک.

هری

شهری بزرگ است و شهرستان وی سخت استوار است و او را قهند زور بض^۱ است و اندروی آب های روان است و مزگت^۲ جامع این شهر آبادان تر مزگت هاست بمردم از همه خراسان. و بردامان کوه است و جای بسیار نعمت است و اندر وی تا زیان است بسیار و او را رودیست بزرگ که از حد میان غوروگوزگانان رود اندر نواحی او بکار شود، و از او کر باس و شیر خشت و دو شاب خیزد.

کابل

شهرکیست و او را حصاریست محکم و معروف به استواری و اندروی مسلما ناند و هندوانند و اندر وی بتخانه هاست، و رای قنوج را ملک تمام نگردد تا زیارت این بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند.

بامیان

شهریست برحد میان گوزگانان و حدود خراسان و بسیار کشت و برز است و پادشاهی او را شیر خوانند و رود بزرگ بر کران او همیگذرد و اندر وی دوبت سنگین است یکی را سرخ بت خوانند و یکی را خنک بت.

نمونه نثر تاریخ سیستان :

مؤلف این کتاب تا کنون معلوم نیست ولی تخمین شده در حدود ۴۴۵ هـ قسمت قدیم این کتاب نوشته شده و نماینده سبک دوره غزنوی در نثر دری است اما این کتاب الحاقاتی نیز دارد که در زمان های مابعد به آن ملحق کرده اند که سبک آن نسبت به قسمت اول جدید تر است این یک نمونه از نثر این کتاب :

رفتن یعقوب بهرات و گرفتن هری:

امیر هری حسین بن عبدالله بن طاهربود، خلیفت محمد بن طاهر، یعقوب به سیستان داود بن عبدالله را خلیفت کرد و خود برفت و بهری شد^۳، حسین هری حصار گرفت و یعقوب آخا فرود آمد، و دیر گاه حرب کردند آخر حصار بستد و حسین را اسیر گرفت، باز ابراهیم بن الیاس بن اسد سپهسالار خراسان بود آمد به حرب یعقوب و به پوشنگ فرود آمد و خبر به یعقوب رسید علی بن اللیث برادر خویش را و محبوسان و بینه را به هری بگذاشت و خود برفت که بپوشنگ شود^۴، و مردمان هری را امان داد و ایمن کرد تا دل برو بنهادند و بتاختن به پوشنگ شد و با ابراهیم بن الیاس حرب کرد و بسیار از سپاه او بکشت و دیگر به هزیمت باز گشتند و ابراهیم به هزیمت سوی محمد بن طاهر شد و گفت با این مرد به حرب هیچ نیاید که سپاهی هولناک دارد و از کشتن هیچ باک نمی دارند و بی تکلف و بی نگرش^۵ همی حرب کنند، و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند گویی که از مادر حرب را زاده اند، خوارج با او همه یکی شده اند و بفرمان اویند، صواب آنست که او را استمالت^۶ کرده آید تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشد

^۱: آبادی دورادور.

^۲: مزگت: مسجد.

^۳: رفت.

^۴: رود.

^۵: بی ملاحظه.

^۶: دلداری.

و مرد جدا است و شاه منش و غازی طبع، پس محمد چون آن بشنید رسولان و نامه فرستاد و هدیه ها و منشور سیستان و کابل و کرمان و پارس او را خلعت فرستاد، یعقوب آرام گرفت و قصد باز گشتن کرد و نامه فرستاد سوی عثمان بن عفان و فرمان داد به خطبه و نماز او را تا عثمان سه آدینه خطبه کرد، یعقوب فرا رسید و بعضی از خوارج که مانده بودند ایشان را بکشت و مال های ایشان بر گرفت پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی:

قد اکرم الله اهل المصر والبلد بملك یعقوب ذی الافضال والعُد

چون این شعر بر خواندند او عالم نبود در نیافت محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود، و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پاریسی نبود، پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیام چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر پاریسی گفتن گرفت و اول شعر پاریسی اندر عجم او گفت، و پیش از او کسی نگفته بود، که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رود^۲ باز گفتندی به طریق خسروانی، و چون عجم بر کنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و همگان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی، چون یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند این شعر بگفت (محمد وصیف):

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چا کر مولای و سگ بند^۳ و غلام
این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم.



ابوالفضل محمد بن حسین بی‌هقی در سال ۳۸۵ هـ در حارث آباد بی‌هق^۴ تولد یافت و در ایام جوانی به غزنه افتاده شاگرد رئیس دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی یعنی بونصر مشکان^۵ بوده و در دیوان رسالت کتابت و نویسنده گی میکرد و در سنه ۴۷۰ هـ ق در غزنه د رگذشت، بی‌هقی کتابی بزبان دری در تاریخ آل سبکتگین زیادت از سی جلد نوشت که اکنون جز وی ازان بنام تاریخ مسعودی موجود است و کتاب دیگر بنام زینت الکتاب هم داشت، بی‌هقی نویسنده زبردست و مورخ راستگوی و صریح اللهجه است که از مورخان دیگر درباری امتیاز به راستگویی و واقعیت نگاری دارد، وی نکته های ناگفتنی را که مورخان دیگر از نوشتن آن احتراز کرده اند در تصویر وضع دربار و اخلاق و کردار امراء و درباریان غزنه با صراحت لهجه می نویسد که از خواندن آن به بسا دقایق زندگانی درباری پی میبریم و این چیز در بین تواریخ دیگر کمتر مشهود است. بی‌هقی رقابت و دسیسه انگیزی در باریان را بایکدیگر و کردار شخصی و حتی حیات تن آسانی و عیش و نوش پادشاهان و گاهی هم سخافت رای ایشانرا با لهجه نقادانه می نویسد که اینک يك نمونه آن در ذیل می آوریم:

"وهم درین تابستان حالی دیگر رفت از حدیث احمد ینالتگین سالار هندوستان و بستم مردی را عاصی کردند و سبب فتنه خراسان و قوت گرفتن ترکمانان و سلجوقیان و بعد قضاء الله عز ذکره آن بود، هر کاری را سببی است،

^۱ :کوشان

^۲ : سرود

^۳ : باشند

^۴ : جایبست که در خط سر حدی ایران و افغانستان حالا موجود است مقابل سبزوار بخط مستقیم بجنوب مشهد و طوس و شمال کرمان واقع شده .

^۵ : گفته اند نام پدرش مشکان بود و بعضی گفته اند نام محلی بوده که او منسوب بدان است، قریب ری و خراسان در سرزمین موجوده ایران. مشکان = مژگان در غور واقع است و حالا ثابت نیست که این شخص منسوب است به ناحیه مژگان غور یا خراسان؟

خواجه بزرگ احمد حسن بدبود بااین احمد، بدان سبب که پیش ازین باب باز نموده ام که وی قصدها کرد در معنی کالای^۱ وی بدان وقت که آن مرافعه افتاد با وی - و با قاضی شیراز هم بد بود، از آنچه باری چند امیر محمود گفته بود که قاضی وزارت را شاید. احمد حسن بوقت گسیل کردن احمدینا لتگین سالار هندوستان در وی دمیده بود که از قاضی شیراز نباید اندیشید که توسالار هندوستان بفرمان سلطان - و وی را بر تو فرمانی نیست تا چنان نباشد که افسونی بر تو خواند و ترا بفرمان خویش آرد.

واحدینا لتگین بر اغراء^۲ وزهره^۳ برفت و دوحبه^۴ از قاضی نیندیشید در معنی سالاری. این احمد مردی شهم بودا ورا عطسه^۵ امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی، حقیقت خدای عز وجل داند. و این مرد احوال و عادت امیر محمود نیک دریافته بود در نشست و سخن گفتن، چون بهندوستان رسید غلامی چندی گردن کش مردانه داشت و سازی و تجملی نیکو، میان وی و قاضی شیراز لجاج^۶ رفت در معنی سالاری، قاضی گفت سالاری عبدالله قراتگین را باید داد، و در فرمان او بود، احمد گفت بهیچ حال نباشم، سلطان این شغل مرا فرموده است و از عبدالله بهمه روزگار وجیه تر^۷ محتشم تر بوده ام، و وی را و دیگران را زیر علامت^۸ من باید رفت. (تاریخ بیهقی (۴۰۰) بعد)



در اواسط قرن پنجم در خراسان حرکتی در نثر نویسی به پیروی سنت قدیم کتب آریایی و نیز نثر فنی که در زبان عرب بوجود آمده بود پیدا شد، به این معنی که در کتابهای قدیم اوستا و پهلوی و فرس قدیم هم گاهی بجمله های مصنوع و مسجع بر میخوریم، در خراسان این حرکت سجع پردازی از طرف شیخ الاسلام عبدالله انصاری هروی ۳۹۶ - ۴۸۱ هـ ق صوفی و نثر نگار و شاعر و عالم مشهور خراسان آغاز شد که امالی^۹ او را بعد از ۴۸۱ هـ یکی از شاگردانش بنام طبقات الصوفیه فراهم آورده و علاوه برین تفسیری بنام کشف الاسرار هم دارد که آن را میبذی یکی از شاگردان او نوشته است و دیگر تالیف ها در عربی و فارسی نیز دارد. خواجه عبدالله انصاری نثر روان و ساده هم دارد ولی در ضمن آن گاهی جمله های مصنوع و مسجع میگوید مثلاً:

اگر بر هوا پری مگسی باشی!
و اگر بر آب روی خسی باشی!
دل بدست آرتا کسی باشی!

^۱ : کالا: متاع.

^۲ : اغراء: مغرور ساختن

^۳ : یعنی بادل قوی وزهره

^۴ : حبه: دانه

^۵ : عطسه کسی بودن يك اصطلاح است، که مشابه تام با اصل باشد

^۶ : لجاج: کینه

^۷ : وجیه تر: محبوب تر

^۸ : علامت بیرق

^۹ : امالی جمع املاو در اصطلاح اهل ادب یکی بحث میکند و دیگری مینویسد.

نمونه نثر روان و ساده او این است :

شیخ الاسلام گفت: که پدر من گفت که بوالمظفر ترمزی گفت که عبدالرحمن خراسانی گفت: که کسی از شبلی پرسید که ا ز دویست درم چند زکوة ببايد داد؟ گفت آن تو بگویم یا آن خویش؟ گفت آن تو و آن من چند است ؟ گفت ترا دویست درم به پنج درم ببايد داد و ما را یعنی در مذهب ما از دویست درم دویست درم و پنج درم ببايد داد.

از (طبقات الصوفیه)

نمونه نثر مسجع او :

الهی ترا آن کس بیند که ترا دید
و وی ترا دید که دو گیتی ویرا ناپدید
و ترا او دید که نادیده پسندید
پس از آن ترا ندید که به خویشتن دید
دیدار که چشم و دل در او ناپدید
دیدار این است و درازنای ببرید
چشم غریق از پری آب ندید
آن کس که ترا بیک دیده دید چه دید؟
و او ترا دید که همه او در دیدار ناپدید
و زنگریستن او باز آمد که ترا بخود دید
مسکین او که ترا دید و ندید
ترا به تو بایست دید
بخود دید آنچه جست ندید
بهره خود دید
بهر آن است که راضی است به آنچه دید
عارف خود را گم کرد که ترا دید
دیدار آن است و دراز نای ببرید.



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

(طبقات الصوفیه ۴۳)

نثر يك تفسير فارسی :

تفسیری در موزه ایران موجود است که نام کتاب و مؤلف آن معلوم نیست و نسخه خطی آن در ۵۸۴ هـ ق برای مطالعه سلطان غیاث الدین محمد سام غوری نوشته شده است و این تفسیر از نظر املاء و ادب خصایصی دارد، که به لهجه هروی خواجه عبدالله انصاری شبیه تراست مثلاً تبدیل به واو مانند: ویزارد مقابل بیزار و زندان و آن در مقابل زندانبان، و هم چنین تبدیل ب به ف چون: فاز ایشان در مقابل بازایشان و فا وی در مقابل باوی وفا پسران در مقابل با پسران و هم چنین این تفسیر خصایص بسیار لغوی و گرامری دارد که آن را یکی از کتاب های خوب نثر دري دانسته اند و این نمونه آن از سوره یوسف:

"در اخبا راست که هفت سال یوسف در خانه زلیخا بود، ویرا می آراستی و موی ا ورا به شانه میکردی، و هر

روز او را لباس دیگر گون میپوشاندی، و ویرا می نواختی و دل و جان بردید اروی در می باختی، و یوسف در پیش وی سر از پیش بر نیاموردی و زلیخا از عشق او میگذاختی، تا در تن وی اثر تمام پدید آمد. روزی دایه وی ویرا گفت: ترا چه میبود که چنین همی گدازی؟ مگر ترا علتی یا بیماری میبود، از من چرا پنهان همی داری؟ گفت من هرگز راز خویش از تو پنهان نداشته ام، فرا تو بگویم گفت مرا همه دل درین غلام کنعانی بسته است، و وی البته در من همی ننگرد، مرا حیلست کن و اگر نه مخاطره بود، که جان من در حدیث وی بشود، دایه گفت چاره آن است که وی ترا ببیند، که اگر وی ترا ببیند نیز چشم از دیدار تو بر ندارد، زلیخا گفت چون کنم تا در من نگرد، که وی سر از پیش برنمیدارد، گفت حیلست تو آن است که خانه بکنی از رخام مرمر سفید و روشن، اندرون خانه وحوالی آن منقش به نقش صورت خویش با صورت وی بهم. تاوی دران نگرد و ترا با خویشتن ببیند، همه دلش در تو آویزد.

زلیخا فرمود: تا همچنان قیطون^۱ بکردن و مال بسیار در آن بذل کرد، چون تمام شد بفرمود تا تخت زرین بجواهر مرصع در آن جانها دند، و زلیخا بران تخت بنشست آراسته، دایه را فرمود تا یوسف را خواند، ویرا گفتند که بانو ترا میخواند، تا ترا پیغامی دهد به عزیز، و از آنجا که یوسف بود زلیخا ویرا بخواند، بهر در که میشد آن در به مسمار^۲ استوار می بستند، تا در قیطون شد، که زلیخا در آنجا بود، زلیخا زود در قیطون استوار کرد، و جامه های فاخر که داشت از خود برکشید آنکه یوسف بدانست که قصد دارد به وی... یوسف در خانه شد زلیخا در خانه بر یوسف به بست تا او را در بند خویش آرد، الله تعالی در عصمت بروی بکشد تا از بند زلیخا بجست، آن دری که خلق در بند وحق کشاید، و آن دری که حق در بند وکس باز نتواند کشاد.

زلیخا خواست تا او را در رسخن آرد، گفت: یا یوسف! چون نیکوست روی تو، گفت: احسن الخالقین آفریده است. گفت: چون نیکوست موی تو، گفت: صنع الله، گفت: چون نیکوست چشم تو گفت: اول چیزیکه بروی فرو گردد این بود. گفت: خوشبوی دارد، گفت اگر پس از مرگ به سه روز مرا بینی از من بگریزی. زلیخا گفت: من به تو نزدیکی میجویم، و تو از من دوری میجویی! یوسف گفت: من نزدیکی میجویم بکرامت خدای عز و جل. گفت در من نگر، گفت: از میل آتشین میترسم. گفت: یکبار دست بر سینه من نه، تا قرار گیرد، گفت: از غسل آتشین میترسم. گفت: یا یوسف ترا بمال خویش بخبریده ام، تو بر من اینهمه تکبر می کنی، گفت گناه برادران من بود که مرا بفروختند، اگر نه تو بر من کی دست یافتی.

مجمل خصایص نظم و نثر دری در دوره سامانی و غزنوی

دوره شعر دری از حدود (۲۵۰ هـ ق) و دربار یعقوب لیث صفاری آغاز شده بود، که دران دوره شعری دری شکل بسیار ابتدایی داشت، و چند شعر که ازان دوره باقی است، از نظر لفظ و معنی پارچه های شعر ناپخته و ابتدایی است، اما شعر و نثر هر دو در عصر سامانیان بعد از سنه ۳۰۰ هـ ق در خراسان نضج و پختگی گرفت و درین وقت است که شعرایی مانند حنظله بادغیسی و رودکی و دقیقی و غیره بمیان آمدند، که از یکطرف شعر و سخن را از نظر لفظ و معنی بخوبی پروردند، و از طرف دیگر در ایجاد قوالب شعری و معانی دقیق و انسجام الفاظ کار های مغتنم را انجام دادند، ظاهراً کسایی مروزی نخستین بار در شعر خود معانی حکیمانه و پند و مطالب اخلاقی را جای داد،

^۱: قیصر.

^۲: میخ.

و در دوره سامانیان شعر فارسی منحصر به مداحی و مطالب سطحی شاعرانه نبود، مختصات شعر این دوره از لحاظ معنی بسیار بوده است، پایه افکار بعضی شعرا، بر بنیان فلسفه و حکمت نهاده شده است، اما تصوف و عرفان کمتر به نظر می آید، گاهی تعصب ملی هم در مقابل عرب دیده می شود، با وجودیکه مردم به اسلام و رجال دینی عقیدتی هم داشتند، درین دوره ادب دری در شمال افغانستان و سرزمین های پاردریانشو و نما و ترویج می یافت، و زبان فصیح دری در همین سرزمین وسیله اظهار فکر و شعر و سخن دری گردید، شهید بلخی که وفاتش در ۳۲۵ هـ ق اتفاق افتاده اشعار حکیمانه و مفید گفته که از ان جمله است:

دانش و خواسته است نرگس و گل که بیک جای نشگفتند بهم

هر کرا دانش است خواسته نیست هر کرا خواسته^۱ دانش کم

این معنی در همان وقت که شاعر زندگی میکرد، شاید صدقی داشت، ولی در زمان حاضر که هر چیزدانش بسته است خواسته هم بی دانش بدست نیاید.

از زمان قدیم دانشمندان بشر فکر میکردند، که بین اندوه و شادمانی چه نسبت است؟ جمعی که ایشان را متشائم یعنی بدبین گویند و از ان جمله شوپنهاور که فیلسوف متاخر اروپا است اندوه را اساس پنداشته و شادی را در مراتب نسبتی کمی و زیادت آن میدانند، شهید بلخی همین معنی را درین قطعه پرورده است:

اگر غم را چو آتش دودبوی جهان تاریک بودی جاودانه

درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه

اگر شاعری این دوره ها را از نظر مختصات معنوی و فکری نگاه کنیم چند نکته ذیل بنظر می آید:

اول: شعراء اراده نداشتند که متاع گرانمایه هنر را تنها در بازار مداحی وصله ستانی بگذارند، بلکه برخی مطالب کار آمد اجتماعی و اخلاقی و حکمتی را هم موضوع سخنوری خویش قرار میدادند.

دوم: قصیده در دوره سامانی بصورت بسیار ابتدایی در مدح هم استعمال شده است، ولی این مداحی هم به اغراق و مبالغه نرسیده و حد معتدل خود را حفظ کرده است.

سوم: نگاهداری روایات قدیم ملی در مثنوی ها از همین دوره آغاز شد، و داستانهای شاهان قدیم را که دهقانان و دانشمندان کهنسال از برداشتند بوسیله نظم مثنوی های شیوا و بدیع یا نوشتن شهنامه های منثور حفظ کردند. در همین دوره است که رودکی داستان هندی کلیله و دمنه را نیز در مثنوی دری بسرود و از تمام این نظایر روشن می آید که مردم به معنویات و مفاهیم سودمند اجتماعی نیز توجه می داشته اند.

چهارم: درین دوره آثار سخنوری و اشعاری نیز موجود است که آن را تغزل شاعرانه لطیف باید گفت و در ان تمایلات شدید عشقی که حاکی از عواطف درونی و قلبی گوینده است نیز دیده میشود، و این نوع اشعار را نمونه هنر برای هنر، در ان عصر توان گفت.

پنجم:- گاهی در ضمن اشعار احساسات حماسی گوینده نیز به نظر می آید، و اینگونه اشعار بها و ارزش خاصی دارد، زیرا از خواندن آن میتوان به روح ملی و احساسات تند مقامی این مردم پی برد.

ششم:- درین دوره یکنوع ادبیات مذهبی و فرقه وی هم موجود است به این معنی که فرقه اسماعیلی شیعه د خراسان قوت و زیادتی داشتند، و ایشان در نثر و نظم دری کتابها نوشته اند، مانند قصیده ابن سرخ نیشاپوری یا کتاب ابویعقوب سیستانی بنام کشف المحجوب که در بیان حقایق فلسفی این فرقه است، در مقابل نشر این مذهب که مخلوطی بود از عقاید اسلامی و فلسفه نو فلاطونی اسکندریه، علمای سنی نیز کتابهایی را در عقاید خود نوشته اند، که ازان جمله کتاب سواد اعظم عربی است که ترجمه دری آن هم در همین عصر سامانی شده و موجود است.

^۱: خواسته: مال

مختصات ظاهری ادب دری در طرز ادای مقصود :

شعرای این دوره مقاصد خود را خواه اخلاقی و اجتماعی و خواه در مدح و هجوبه طرز ساده و بی پیرایه ادا می کرده اند، کنایه و استعاره و بعضی تکلفات صنعتی درین دوره در شعر کمتر دیده میشود و غیر از تشبیهات صریح و روشن که بسیار مطلوب و مدوح بوده است، در سایر صنعت ها زیاده روی نمیکردند و هم استعمال لغات دری بر لغات عربی می چربیده است، در بعضی قصاید و غزلیات و مثنویها لغت عربی بسیار کم دیده میشود، و اگر هم باشد لغاتی است که در دری نظیر آنها نباشد، مانند لغات اداری و سیاسی و دینی یا لغاتی که از حیث شکل مختصرتر و کوچکتر از لغت دری باشد، مراد آن است که تا شاعر خود را از جهتی محتاج نمی دیده به استعمال لغات عربی دست نمی برده است مانند لغات اداری: حاکم، عامل، شحنه، محتسب، خراج و یا لغات مذهبی که در دری معادل نداشته است مثل: حج، جهاد، زکات، اذان و یا لغاتی که دری نداشته مثل حال و حالت و صبر و غیره و یا لغاتی که از حیث حجم خفیف تر است مثل لغت غم که از اندوه و تیمار مخفتر باشد، بطور کلی باید گفت که کم لغاتی در نظم و نثر آن دوره از عرب اخذ شده است و گاهی هم شاعر برای ادای مطلب خاص يك کلمه عربی را می آورد، مثلاً فردوسی در جایی که بر نفوذ عرب فسوس میخورد می گوید:

دریغا که این تخت منبر شود بر او نام بویکر و عمر شود

که درین بیت فردوسی با وجودیکه در استعمال کلمات عربی امساک داشته، باز هم کلمه منبر را در مقابل تخت برای ادای مقصود خاص بکار برده است، و گاهی هم برای مراعات قافیه شعر لغت عربی را می آورده اند مثلاً در قصیده معروف رودکی برخی کلمات عربی موجود است :

مادری را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد بزندان

جز که نباشد حلال دور بکردن بچه کوچک ز شیر مادر و پستان

که درین قصیده کلماتی از قبیل قربان و حلال و دین دیده میشود و باید گفت که طرز ادای مقصود شعرا درین دوره چنین بوده یعنی مطلب را در کمال بساطت و سادگی خالی از ابهام و کنایات و بدون تعقیدات لفظی و صنایع به الفاظ دری و وران بیان می نمودند، و این شیوه سادگی کلام و صراحت لفظ تا اوایل غزنویان هم باقی مانده است، برای مثال يك قطعه رودکی مصدر باین بیت را که در روانی چون آب زلال است نشان میدهم:

شاد زی باسیه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
بقیه ابیات این شعر قبلاً آورده شده است.

يك مثال دیگر این انواع اشعار قصیده فرخی است که در ابتدای آن گوید:

ای دل من ترا بشارت باد که ترا من بدوست خواهم داد

تا نگوئی که مرا نفرست که کسی دل بدوست نفرستاد

دوست از من ترا همی طلبد رو بر دوست هر چه بادا باد

و معلوم است که این طرز ادای مقصود همواره مدنظر شعرای بزرگ و هنر روان مابعد بوده است و سعدی هم در همین زمینه گفته بود:

جان من جان من فدای تو باد هیچیست از دوستان نیاید بیاد
میروی و التفات می نکنی سر و هرگز چنین نرفت آزاد
آفرین خدای بر پدرت که تو پرورد، و مادری که تو زاد
بخت نیکت به منتهای امید بر ساناد و چشم بد مرصاد

همچنین از مختصات بیانیهٔ سبک سامانی صراحت و عدم اشارت بعلوم مختلفه است، که در واقع شاعر هیچ وقت در نظر ندارد که اظهار فضل کند و یا فضلی بفروشد، و بدین جهت اکثر شعرایی که حکیم بوده اند از قبیل خود رودکی و ابوالعباس و غیره کمتر از اصطلاحات علمی و فلسفی در اشعار خود شان کار گرفته اند، بهمین طور از تصوف و گوشه گیری هم روگردان بوده و در اشعار آن عهد هر چند که پند و اندرز و نصیحت خیلی زیاد دیده میشود، باوجود آن در تصوف و انزوا و ترک دنیا زیاده روی نکرده اند، از مختصات لفظی این دوره چند چیز آورده میشود:

اول: استعمال کلمه اندریش از لزوم در اشعار و نثر بنظر میاید، مانند این جمله کتاب الا بنیه موفق بن علی هروی: ((حکیمان روم همی گویند که بعضی دارویا غذا گرمست اندر درجه اول و خشک است اندر درجه دوم و اندرین ایشان بغلط افتاده اند))

دوم: برای تاکید کلمه اندر و اندرون و درون و بر را بعد از اسمای مضاف به بای اضافه قرار میداده اند مانند این شعر معزی:

ترك نزايد چو تو بكا شغرا ندر سرو نبالد چو تو به غاتفراندر

سوم: لغات فارسی قدیم را زیاد استعمال میکرده اند، که دران عصر جز و لغات متداول بوده و بعد ها از رواج افتاده اند مثلا ناپیدایی در مقابل خفا، مانند این جمله که در تفسیر یوسف و زلیخا آمده است: ((من هرگز ویرا خیانت نکرده ام در ناپیدایی)). یا مثلا کلمه مزگت در مقابل مسجد عربی که در دورهٔ سامانیان بسیار مورد استعمال بود و مسجد جامع را مزگت آدینه می نوشتند، و نظایر اینگونه کلمات در آثار دوره های سامانی و غزنوی فراوان است مثلا در زبان دری برای نقطه کلمه مستعملی نیست، اما در لهجه هروی در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری برای این معنی کلمه ژکه استعمال شده که البته يك کلمه مغتنم است و اگر اینگونه کلمات مهجور را از بین متون قدیم فراهم آوریم ذخیره خوب ادبی خواهد بود، مخصوصا در لهجه های دری افغانستان و زبان پښتو اینگونه مواد فراوان است.

بنیاد اندیشه

چهارم: بعضی کلمات و لغات دری موجود است که دران زمان معنی خاص داشته ولی در زمانه های مابعد معانی آن تغییر یافته است مثلا کلمه شوخ که در متون قدیم و اکنون نیز در محاوره عامه به معنی جسور و بی باک و بازیگوش است در دوره های مابعد گاهی به معنی چرک بود، مثلا عطار در منطق الطیر گوید:

بوسعید مهنه^۱ در حمام بود قایمش افتاده مرد خام بود
شوخی آورد بر بازوی او جمع کرد آن جمله پیش روی او
که درین جا به معنی چرک آمده و بعد ازین این يك تحول دیگری هم دید که بجای چرک زیبا و خوش صورت شد مثلا: فلانی لباس شوخ پوشیده است که درین جا نه معنی جسور دارد و نه معنی چرکین.

پنجم: اکنون اکثریت دری زبانان (جز مردم ماوراءالنهر) ضمیر او و وی را برای جاندار و ذوی العقول بکار می برند و آن را که اسم اشاره است بطور ضمیر برای جاندار و هوشدار استعمال می کنند ولی در متون قدیم او و ویرا عموما در هر دو مورد بکار برده اند، و تا کنون هم مردم سمرقند چنین میگویند مثلا در مورد درخت هم میگویند وی بزرگ شد کسایی گفته بود:

^۱ مهنه: نام محلست در شمال خراسان.

گرفت لرزه چو گنجشک زرد، برگ بهی زبیم آنکه برو ریخت برگ چنار
در متن دیگر جاییکه از زلزله حکایت میرود درباره زمین گوید ((وی جنبید)).

ششم: در موردیکه (ی) وحدت را می آوردند پیش از آن کلمهء یکی را هم می افزودند و اکنون فقط به (ی) وحدت اکتفا کنند مثلاً مقدسی مؤرخ می گوید که مردم بخارا بجای آنکه بگویند گلی دیدم می گفتند یکی گلی دیدم، فردوسی گوید:
..... ((یکی دختری داشت خاقان چو ماه)). که درین جا یکد ختر یا دختری کافی است.

هفتم: در جمله های شرطیه بعد از اگر، آنکه را هم آورده و گر زان که یا ورزانکه یا گرزانکه را زیاد بکار می بردند مثلاً می گفتند ((گرزانکه ترا دیدن یاران هوس است)) یعنی اگر ترا دیدن یاران هوس است یا این بیت:
پیوند ببندند بتان لیک نیایند و رزانکه بیایند بگویند و نیایند
یعنی اگر بیایند و بگویند باز هم به وعدهء خود وفا نمی کنند.

هشتم: در قید های علت: زیرا که و برای اینکه و چونکه کلمات زیراک و چونک و ایرا واز ایرا و وزیراک و ایراک هم استعمال شده است.
پند از حکما پذیر ازیراک
حکمت پدر است و پند فرزند (ناصر خسرو)
نیکو ثمر شوایرک
مردم بجز ثمر نیست (خسرو)
نیارم که یارم بود جاهل ایرا
کرا جهل یار است یارست مارش (ناصر خسرو)

نهم: در استعمال افعال نیز خصوصیاتى داشتند مثلاً درین شعر فرخی دو قسم فعل بصورت مخصوصی که به استعمال آن زمانه تعلق دارد، آمده است:
ای پسر گردل من کرد همی خواهی شاد از پس باده مرا بوسه همی باید داد
چند گاه است که از باده واز بوسه مرا نفگندستی بیهوش و نکردستی شاد
از نظایر همین نوع استعمال افعال این بیت های دقیقی بلخی است:
کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن زندگانی کاش یا رب نیستی

دهم: گاهی کلمات مخفف شده امروزه نا مخفف می نوشتند و گاهی کلماتی که ما آن را اکنون بصورت غیر مخفف می نویسیم متقدمان آنرا مخفف نوشته اند:
مثلاً در تفسیر یوسف وزلیخا و طبقات انصاری هروی کلمات هام کاسه وهام راه وهام نام استعمال شده اند، که اکنون مخفف آن را هم کاسه همراه وهمنام می نویسند، اما متقدمان هیچای و هیچیز و اندوهگن را بجای هیچ جای و هیچ چیز و اندوهگین امروزی می نوشتند مثلاً:
"آفتاب برآمد و هیچای آفتاب ندیدند هر روز بامداد و شبنگاه پیش ملک آمدی بخدمت" (تفسیر سوره یوسف)

یازدهم : استعمال باء تأکید ویای زینت برسر افعال ماضی ومصدر وصیغه های نفی که مخصوصا در لهجه هروی فراوان آمده مانند طبقات الصوفیه وتفسیر خواجه عبدالله انصاری مثل (بنرود) بجای نخواهد رفت، یا بنمود بجای نمود، بمر و بجای مرو و تا کنون هم هر اتیان این بار استعمال کنند وگویند برفته است وبخورده است اما در نوشتن نثر این باء در زمانه های مابعد کمتر استعمال شده است.

دوازدهم : در نثر ونظم دوره های سامانی وغزنوی جمع های عربی را به الحاق (ان) جمع ساخته اند مانند ملوکان، وگاهی به الحاق ها هم جمع های عربی را باز جمع ساخته اند مانند عجایب ها ومراتب ها.

سیزدهم:- درجمع بستن کلمات عربی یا فارسی اگر آخر آنها الف باشد کلمه (ان) افزوده اند مانند نا سزا آن بجای ناسزایان ودانان بجای دانایان.

چهاردهم : گاهی نثر نویسان درجمله بندی تقلید نثر عربی را هم کرده اند، که این خاصیت در نثر بییهقی زیاد است مانند ((امیر نشاط شراب کرد ونمود بس طرب که دلش سخت مشغول بود)). گاهی هم مفعول مطلق به تقلید عربی برای تاکید بکار رفته است ((بفرمود تا ویرا بزدند زدنی سخت)) یا این جمله: ((امیر بار داد بار دادنی سخت باشکوه)) واین خاصیت گاهی در شعر فردوسی هم بنظر میآید: بخندید خندیدن شاهوار که بشنید آوازش از چاهسار

پانزدهم : گاهی در دوره غزنوی افعال را هم بقرینه حذف میکردند که این چیز در نثر قدیم جایز نبود مثال از بییهقی: ((خیمه مسلمانی ملک است وستون پادشاه وطناب ومیخ ها رعیت.))

شانزدهم : در نثر ونظم این دوره استعمال کلمات ایدون وهمیدون بمعنی چنین و اینچنین وایدر بمعنی اینجا فراوان بود مانند، ((ایدون گوید مولف کتاب. همیدون گفتند یا ایدر آمد)) هفدهم: گاهی تعبیر خاص زبان دری که آن را از محاوره عامه گرفته باشند نیز در نثر ایندوره آورده شده، مثلا در تاریخ بییهقی آمده: ((ایشان طبلی میزند زیر گلیم)) که معنی آن کوششی باشد که شخصی کار رسوایی را بخواهد پوشیده نگاهدارد، یا ((سراز چنبر بیرون کرد)) یعنی عصیان نمود، یا ازشادی در پوست نمی گنجد یا خانه بدو کد بانو نا روفته بود، واز دو کد خدای ویران. یا سر آدمی گند نانیست که باز بروید.

هجدهم: گاهی در لهجه های خاص استعمال کلمات وافعال خاص رواج داشته است که در نثر همان مردم ظهور کرده است، مثلا در کتابهاییکه به انصاری هروی منسوب است و یا در نظایر آن در همان دوره خصوصیات درین موارد دیده میشود که در کتب دیگر همان دوره بنظر نمی آید مانند فعل اید که بجای است وهست استعمال میشده مثل((وی نیکو مردی اید)) بمعنی او ادم نیک است. همچنین گوش داشتن بمعنی حفاظت وگوشوان به معنی نگاهدارنده و ژکه به معنی نقطه وبوش به معنی وجود.

نزدهم: گاهی اسمای حالت را به الحاق یای نسبت از صفات می ساختند مانند ساقئی از ساقی بمعنی ساقی گری وقاضی به معنی قضا و امامی به معنی امامت وهژیری از هژیرو کاتبی از کتابت وپادشایی بمعنی مملکت واین استعمال در زمانه های مابعد ازبین رفته است.

بیستم: دیگر از خصایص نثر و نظم ایندوره استعمال فراوان کلمه سخت تاکید می‌است که اغراق و مبالغه را در موارد خاص افاده میکند، مانند سخت بزرگ بود و حتی سخت نرم بود و سخت به شکوه که این استعمال تا کنون هم در بعضی موارد در محاوره دری و پښتو باقیمانده است.

بیست و یکم: از مختصات شعر ایندوره یکی این است که در غزل و معاشقات نسبت به محبوب و معشوق خویش کوچکی و اظهار عجز و بیچارگی زیاد نمی نمودند، و این حالت روحیه مقاومت پذیری مردم آندوره را نشان میدهد، هیچ یک از شعرای آندوره مثل شعرای دوره مغول خود را نزد محبوب کوچک و خوار و ذلیل نمی نمودند، مثلاً فرخی نسبت به معشوق همیشه بزرگی خود را نشان میدهد:

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز	هم بدان شرط که بامن نکند دیگر ناز
زانچه کرد ست پشیمان شد و عذر همه خواست	عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز
گر نبودم به مراد دل او دی و پیر	بمراد دل او باشم امروز و فراز
دوش ناگاه رسیدم بدر حجره او	چون مرا دید بخندید و مرا برد نماز ^۱
گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه تست	چه شوی رنجه به خم دادن بالای دراز
شادمان گشته دورخساره چون گل بفروخت	زیر لب گفت که احسنت وزه ای بنده نواز!

این طرز تفکر شاعرانه که خیلی پر استغنا و حتی تکبر عاشق است دراز منهء مابعد بطوری مسخ و ذلیل شده است که وقتی معشوق بشکار رفته و شاعر به سگ بودن خودش افتخار میکرده است: تو که سگ نبوده بودی به چه کار رفته بودی؟ سحر آدمم بکویت بشکار رفته بودی

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

^۱: یعنی احترام کرد.

متون دوره متوسط دری

در اواخر دوره غزنوی زبان وادب دری از نظر ظاهر ومعنی تحول و وسعتی یافت که در نثر و نظم مضامین متنوع و گوناگون را بصورت کتاب و رساله و یا بزبان شعر درقصیده و مثنوی نوشتند از جمله نمونه های نظم و نثر در سطور آینده سه پارچه اقتباس میشود که یکی از قلم یکنفر امیر، دیگر نوشته یك نفر عالم وفیلسوف، و سه دیگر تراوش فکر یك شاعر مقتدر است.

نمونه اول از قابوس نامه :

تالیف امیر کیکاوس بن اسکندر که در ۴۷۵ هـ ق از تالیف آن فراغ یافته است و درین کتاب به پسر خود گیلانشاه نواسه دختری سلطان محمود در امور زندگی رهنمایی ها دارد، و نویسنده کتاب دارای انشای سخت روان و دلپذیر است وی امیر و سپاهی و دانشمند دارای ذوق عرفانی بود، و یك شخصیت برجسته فکور با صراحت لهجه و صدق و صفاست، و کتابش از بهترین آثار نثر دری شمرده میشود.

در ترتیب شراب خوردن گوید:

اما حدیث شراب خوردن نگویم که شراب بخور و نیز نتوانم گفتن که مخور، که جوانان بقول کس از فعل خود باز نگردند، که مرا بسیار گفتند و نشنودم، تا از پس پنجاه سال، رحمت پروردگار تو به ارزانی داشت، اما اگر نخوری سود دو جهانی تو باشد و خوشنودی ایزد تعالی بیایی و هم از ملامت خلقان و مجالست بی عقلان و فعل محال رسته باشی، و در کد خدایی بسیار تو فیر باشد. از چنین روی اگر نخوری دوستر دارم، ولیکن جوانی و دایم که رفیقان نگذارند که نخوری، و ازین جا گفته اند الوحده^۱ خیر من الجلیس السوء، پس اگر بخوری باری دل بتوبه دار و از ایزد تعالی توفیق توبه همی خواه، از کردار خود پشیمان همی باش مگر توفیق تو به نصوح ارزانی دارد بفضل خویش. بهمه حال اگر نبید^۲ خوری باید بدانی که چگونه باید خورد، که اگر ندانی خوردن زهر است و اگر بدانی خوردن پا زهر. علی الحقیقت همه ماکولات مطعمه و مشربه که خوری اگر اسراف کنی زهر گردد، و ازین سبب گفته اند:

که پا زهر زهر است آرا فزون شود و راز اندازده، خویش بیرون شود

باید که چونان خورده باشی در وقت نبید نخوری تا سه بار تشنه نگردی، و آب یا فقاع^۳ بکاربری و اگر تشنه نگردی مقدار سه ساعت پس از نان خوردن توقف کن از آن که هر چند معده درست و قوی باشد اگر چند بار طعام و شراب خورده شود، بهفت ساعت هضم کند به سه ساعت بپزند و سه ساعت دیگر قوت طعام بستانند و بجگر رسانند تا جگر قسمت کند بر اعضا، از آنچه قسام^۴ اوست و بیک ساعت دیگر آن ثقل^۵ که مانده باشد به روده فرستد، ساعت هشتم باید که خالی شده باشد، هر معده که نه برین قوت باشد کدو باشد نه معده، پس ازین جهت گفتم که سه ساعت از طعام گذشته نبید خور، تا هم از طعام بهره و رباشی و هم از شراب. اما آغاز سیکی خوردن از

۱ - یعنی تنهایی از همنشین بدبخت است.

۲ - نبید: شراب خام.

۳ - آب جو.

۴ - قسمت کننده.

۵ - ثقاله.

نماز دیگر کن تا چون مست گردی شب در آمده باشد و مردمان مستی تو نبینند و به مستی تنقل مکن که نه محمود باشد، و در دشت و باغ سیکی مخور، و اگر خوری مستی را بخانه بازای و مستی در خانه خود کن، که آنچه در شیب آسمانه^۱ شاید کردن در زیر آسمان، نتوان و سایه سقف خانه به از سایه درخت، ازان که مردم در چهار دیوار خویش، چون پادشاهی بود در ملک خویش، و در دشت مردم چون غریبی باشد و پیدا بود که دست غریب تا کجا رسد؟ و همیشه از نبیذ چنان برخیز که هنوز دو پیاله را جای باشد، و پرهیز کن از لقمه سیری و از قدح مستی، که سیری و مستی نه از همهء طعام و شراب بود، بلکه سیری از لقمه باز پسین باشد، چنانکه مستی در قدح باز پسین، پس لقمه و قدح سیکی^۲ کمتر خور تا از فزونی هر چیز ایمن باشی و جهد کن تا همیشه مست نباشی که ثمره سیکی خواره گان را دو چیز است بیماری و دیوانگی. ازانکه سیکی خوار مست بود یا مخمور، چون مست باشد از جمله دیوانگان بود، و چون مخمور بود از جمله بیماران، پس خمار نوعیست از بیماری، پس چرا بکار مولع^۳ باید بودن که ثمره آن بیماری بود یا دیوانگی، و من میدانم که توبدین سخن از نبیذ دست باز نداری و نصیحت من نپذیری باری تا بتوانی صبح^۴ مکن که عادت صبح را خرد مندان ناستوده داشته اند و نخست شومی آن آن است که نماز با مداد فوت شود دیگر آن که خمار دو شین از سرو دماغ بیرون نرفته بخار امروز با وی یار شود، و ثمره آن جز مالیخولیا نباشد، دیگر بوقتی که مردم خفته باشند تو بیدار باشی و چون مردم بیدار باشند ترا ناچار بیاید خفتن. چون همه روز بخسپی، هر آئینه همه شب بیدار باشی، همه اعضای تو خسته و رنخور بود، و کم صبح باشد که در آن عربده نبود یا چیزی کرده نیاید که ازان پشیمانی نخیزد، یا خرجی بنا واجب کرده شود، اما اگر به اوقات گاهی صبحی واقع شود روا باشد، اما عادت نباید کرد که نا محمود است، و اگر بر نبیذ خوردن مولع باشی عادت کن، که اندر شب آدینه نخوری هر چند نبیذ در آدینه و شنبه هر دو روز حرام است، اما آدینه را حرمت است از بهر حرمت جمعه و آدینه که نبیذ نخوری یک هفته خوردن خویش بردل مردم خوش گردانی، و زبان عامه بر تو بسته گردد، و بدان جهان ثواب باشد و بدین جهان ثواب باشد و بدین جهان نیز نامی بحاصل آید و چون نام به حاصل آید نگاه باید داشت و در اسراف نباید کوشید تا بهتر باشد.

بنیاد اندیشه

از نوروز نامه :

آیین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا بروزگار یزد جرد شهر یار که آخر ملوک عجم بود چنان بوده است که روز نوروز نخست کس از مردمان بیگانه مؤبد مؤبدان پیش ملک آمدی با جام زرین پرمی وانگشتر و درمی و دینار خسروانی و یکدسته خوید سبزرسته و شمشیر و تیرو کمان و دوات و قلم و اسپی و بازی و غلامی خو بروی و ستایش نمودی و نیایش^۵ کردی او را بزبان فارسی به عبارت ایشان، چون مؤبد مؤبدان از آفرین بپرداختی پس بزرگان در آمدندی و خدمت ها پیش آوردندی.

آفرین مؤبد مؤبدان^۶ به عبارت ایشان

"شها! به جشن فروردین به ماه فروردین آزادی گزین! یزدان و دین کیان سروش آورد ترا دانایی و بینایی به کاردانی

۱ - یعنی زیر سقف خانه.

۲ - سیکی: مشرب.

۳ - مولع: حریص.

۴ - صبح: شرابخوری صبح.

۵ - نیایش: احترام.

۶ - مؤبد مؤبدان: ریس روحانیون زردشتی.

ودیر زیو باخوی هژیرو شادباش برتخت زرین وانوشه^۱ خور بجام جمشید، و رسم نیاکان در همت بلند و نیکو کاری و ورزش داد و راستی نگاه دار!

سرت سبز باد و جوانی چو خوید، اسپت کامگار و پیروز و تیغت روشن و کاری بد شمن و بازت گیرا و خجسته بشکار، و کارت راست چون تیر و هم کشوری بگیر نو، برتخت با درم و دینار پیشت هنری و دانا گرامی، و درم خوار و سرایت آباد و زندگانی بسیار."

چون این بگفتی چاشنی کردی و جام بملک دادی و خوید در دست دیگر و دینار و درم در پیش تخت او و بنهادی و بدین آن خواستی که روز نو و سال نو هر چه بزرگان اول دیدار چشم بران افگندند تا سال دیگر شادمان و خرم با آن چیزها در کامرانی بمانند و آن برایشان مبارک گردد، که خرمی و آبادانی جهان درین چیزها ست که پیش ملک آوردندی.

حکایت دیگر از همین کتاب :

گویند اسکندر رومی پیش از آنک که گرد جهان بگشت خوابهای گوناگون میدید، که همه راه بدان می برد که این جهان اورا شود، و از آن خواب هایکی آن بود، که جمله جهان یکی انگشتی شدی و به انگشت وی اندر آمدی ولیکن اورا نگین نبودی، چون از ارسطاطالیس پرسید، گفت: !این جهان همه ملک تو گردد و ترا بس از آن برخوردار نبود چه انگشتی ولایت است و نگین سلطان وی.

مضمون يك نامه:

"از رامین به ویس انتخاب از کتاب ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی در حدود ۴۴۶ هـ ق."

دلی پر از آتش و جانی پر از دود	تنی چون موی و رخساری زر اندود
برم هر شب سحر که پیش دادار ^۲	بمالم پیش او برخاک رخسار
خروش من بدرد پشت ایوان	فغان من ببندد راه کیوان
چنان گریم که گرید ابر آزار	چنان نالم که نالد کبک کهسار
چنان جوشم که جوشد بحر از باد	چنان لرزم که لرزد سرو و شمشاد
به اشک از دل فرو شویم سیاهی	بیاغارم ^۳ زمین تاپشت ماهی
چنان از حسرت دل برکشم آه	کجاره گم کند بر آسمان ماه
ز بس کز دل کشم آه جهانسوز	ز خاور بر نیارد آمدن روز
ز پس کز جان بر آرم دود اندوه	ببندد ابر تیره کوه تا کوه
بدین خواری بدین زاری بدین درد	مژه پر آب دارم روی پر گرد
همی گویم خدایا کرد گارا	بزرگا! پادشاه! بر دبارا!
تویار بیدلان و بی کسانگی	همیشه چارهء بیچاره گانی
نیارم گفت راز خویش باکس	مگر با تو که یار من تویی بس
همی بینی که چون خسته روانم	همی دانی که چون بسته زبانم
زبانم با تو گوید هر چه گوید	روانم از تو جوید هر چه جوید
توده جان مرا زین غم رهایی	تو بردار از دلم بار جدایی

۱ - انوشه: گوارا

۲ - د ادار: داد دهنده.

۳ - آغارین: نم دادن.

به تاب مهربانی گرم گردان
 پس آنکه در دلش کن مهر شیرین
 که باشد بار او از هر گهی مه
 ویا زیدر^۲ مرا نزدیک اوبر^۱
 کجا خود بسته گردد راه تیمار
 نگه دارش زچشم و دست بدخواه
 بجز دیدار من دیدار نمای
 مرابی روی او جان و جهان بس
 که من بیجان و آن بت بادو جان به
 به زاری چند گریم چند موم
 وگرچه هست صد چندین سزاوار
 ازین پس خود تو میدان با خدایت
 بموید سنگر او چون من بمویم
 بگاه مردی سنگ از دلت به
 دلت پولاد گشت و سنگ بشکست
 که دارد در میان پوشیده پولاد
 که دارد مرمر از خواب مفلس
 که دارد ماه بخت من گرفته
 که دارد سی گهر روی نهفته
 که دارد شاخ کام خشک و بی بر
 که دارد مرمر همواره گریان
 که دارد چشم آکنده به ژاله
 که دارد مر مرا در خواب نا خوش
 که دارد خانه صبرم کشفته^۴
 درود از من بدان مهتاب و پروین
 که دارد مرمر دلخسته مادام ...
 فزون از قطره دریا و باران
 فزون از حرف دفتر های دیوان
 فزون از وهم و کیش و پیشه ما
 مرا از تو وفا و مهربانی
 مرا از ماه رویت روشنایی
 دعا از من زبخت نیک آمین

دل آن سنگدل را نرم گردان
 ببیاد آور دلش را مهر دیرین
 یکی زین غم که من دارم برو نه
 بفضل خویش ویرازی^۱ من آور^۲
 کشاده کن بما بر راه دیدار
 همی تا باز بینم روی آن ماه
 بجز مهر منش تیمار^۳ نمای
 وگررویش نخواهم دید ازین پس
 هم اکنون جان من بستان بدوده
 نگارا چند نالم چد گریم
 نگویم بیش ازین در نامه گفتار
 بگفتم هرچه دیدم از جفایت
 اگر کردار تو با کوه گویم
 بیخشاید مرا سنگ و دلت نه
 مرا چون سنگ بودی ایندل مست
 درود از من بدان شمشاد آزاد
 درود از من بران عیار نرگس
 درود از من بدان ماه دوهفته
 درود از من بدان یاقوت سفته
 درود از من بدان شاخ صنوبر
 درود از من بدان گلبرگ خندان
 درود از من بدان خود روی لاله
 درود از من بدان عیار سرکش
 درود از من بدان باغ شگفته
 درود از من بدان دیبای رنگین
 درود از من بدان سرو گل اندام
 فزون از ریگ کهسار و بیا بان
 فزون از پر مرغ و موی حیوان
 فزون از فکرت و اندیشه ما
 ترا از من درود جاویدانی
 ترا از من درود آشنایی
 هزاران بار چونین باد چونین

۱ - زی: طرف.

۲ - زیدر: ازین سو.

۳ - مویه: ناله.

۴ - بمعنی شگافته.

خصایص ادبی زبان دری در قرن پنجم و ششم هـ ق

در قرونی که زیر مطالعه ماست سه گونه آثار به نظر می آیند که درباره هر نوع توضیحات علیحده داده میشود، اول - کتب صوفیان. دوم - نثر فنی. سوم - مقامه نویسی.

کتابهای صوفیان:

تصوف از قرن اول اسلامی در بین مسلمانان بشکل اسلامی آن که زهد معتدل و تقوای اجتماعی اساس آن بود، وجود داشت ولی در قرن دوم و سوم هـ تا اواسط قرن چهارم تصوف دو مدرسه معروف در عالم اسلام داشت که یکی مدرسه بغداد باشد که صوفیانی مانند جنید و بایزید و شبلی به آن منسوب اند، و طرز تلقین این مدرسه خطایی بود و استادان تصوف بر منابرو در مجامع مردم مبادی تصوف را تلقین میکردند.

اما مدرسه دوم در خراسان وجود داشت که مرکز آن نیشاپور بود، صوفیان این مدرسه بجای اینکه مطالب صوفیانه را بزبان بگویند و یا خطا به ایراد کنند زیاده تر بنوشتن کتب تصوف پر داخند که مدون ترین و جامع ترین کتب تصوف هم از طرف منسوبین این مدرسه بزبان عربی و دری نوشته شده است مثلاً امام قشیری رساله قشیری را نوشت و ابو نصر سراج که قبر او تا کنون بنام پالان گر مشهور است کتاب بسیار مهم و جامع تصوف را بنام اللمع^۱ بزبان عربی نوشت که تا کنون هم از متون مهم تصوف است. خراسانیان به مسلک تصوف زیاده تر گرویدند، زیرا طایفه صوفیان یگانه مردمی بودند که برخلاف ظلم و تعدی و اسراف ناروای ثروتمندان و اخلاق فاسد و فسادهای اجتماعی قیام میکردند، ایشان مردم کاسب و بازاری بوده اند و اکثر صوفیان معروف یا پیزار دوز بودند و یا پالان دوز، برخی گازر وعده یی هم پوست فروش و نجاریا بنیه گر بوده اند، و گاهی هم گلکاری و حتی خاکرو بی میکردند، ولی آنچه از مزد روز مره بدست می آوردند آنرا نثار مستمندان و غربای شهر و یاران خانقاهی مینمودند، و برای فردا چیزی نمی گذاشتند این صوفیان خراسانی نخستین بار برای تلقین مبادی اخلاقی و روحانی خویش بزبان دری کتابها نوشته اند، که یک حصه بزرگ ادب دری را چه در نظم و چه در نثر بخود مخصوص نمودند و اندرین میانه شاهکار هایی مانند حدیقه سنایی و مثنوی مولوی بلخی و کشف المحجوب علی هجویری غزنوی و تذکره اولیاء عطار نیشاپوری و طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری هروی و اسرار التوحید ابو الخیر میهنی و دیگر کتب تصوف نوشته شده اند. که از نظر ادب بهای هنگفت دارند و نیز جنبه اجتماعی و اخلاقی آن فراموش شدنی نیست، صوفیان در نثر و نظم فارسی کتاب های خوبی دارند، ایشان می کوشیدند که طبقات عامه و خاصه را تلقین^۲ کنند بنا برین در آثار صوفیه مطالب بسیار جدی برای دانشمندان و اهل علم نوشته شده ولی برخی از مطالب این کتابها صرف تلقینی و خطایی است که با احساس و عاطفه کار دارد نه با خرد و عقل. مثلاً در کتب صوفیان حکایاتی از اساتید متقدم صوفیان وارد است که عقیده و ایمان را پرورش میدهد نه خرد و نه تعقل انسانی را. پس مامی بینیم که صوفیان در آثار و حکایات گذشتگان خویش همواره زبانی را استعمال می کنند که درخور فهم طبقات مردم باشد و میخواهند مطالب جدی را هم بزبان سهل و ساده بیان نمایند قدیمترین متن تصوف شرح فارسی کتاب (تعرف) عربی است که آن را شیخ صوفیان مستملی بخاری در نصف اخیر قرن چهارم و عصر سامانیان تحریر کرده است زبان این کتاب دری بسیار شیرین و سهل است که نمونه بیان سهل و ساده صوفیان قدیم شمرده میشود کتاب دیگری که از صوفیان متقدم موجود است کشف المحجوب نامیده میشود که هم فصاحت دارد و هم روانی، اصطلاحاتی را بکار میبرد که در ما بین مردم رواج داشت: مانند پایبازی (رقص)، بایجامه (تنبان)،

۱ - به معنی شعاع و شعله و پرتو.

۲ - تلقین بمعنی ذهن نشین ساختن مطلبی در ذهن دیگری .

بوده گشتن (موجود شدن)، برزش (ورزش)، خوار داشت (توهین)، زفان (زبان)، دشوار (صعب الحصول)، یافت و اندر یافت بمعنی فهم و ادراک، برسیدن، کامل و تمام شدن، گرد پای نشستن (چار زانو)، کلمات مخفف مانند بلنتر (بلندتر)، دوستر (دوست تر)، بترین (بدترین) هیچیز (هیچ چیز) هیجا (هیچ جا) گاهی تراکیب نو بسیار دلچسپ میسازد مانند فتاده همیشهگی (رانده شده دایمی) زیادت آوردن برکسی (یعنی تفوق جستن) روز گار مرد (مرد بزرگ روز گار).

در کتابهای صوفیان برخی اصطلاحات و کلمات تازه عربی استعمال شده که برخی ازان مربوط به احوال تصوف است ولی بعضی کلمات در کتب دیگر هم استعمال شده اند مثلاً خیریت و بشریت و خصوصیت و آدمیت و توفیق و مدهانت و صحبت از اصطلاحاتیست که در کتابهای مابعد این زمان بنظر می آیند.

اما جمعی از اصطلاحات خاص صوفیان از زبان عربی بزبان دری در کتب صوفیان مستعمل است که رنگ فارسی را بخود گرفته است مانند حجاب و حال و مشاهده و فنا و بقا و طریقت و محو و صحو و مرید و فتح و قطعیت و جمال غیب و علم الیقین و عین الیقین و مکاشفت و سکرو سماع و جد و غیره، در کتب صوفیان برخی از موازنه ها و سجع ها هم بنظر می آید مثلاً هجویری در کشف المحجوب گوید: "و اندر حقیقت دوستی هیچیز" خوشتر از ملامت نیست که ملامت دوست را بردل اثر نباشد و دوست را جزیر سر کوی دوست گذر نباشد :

گاهی حذف افعال به قرینه هم موجود است در جمله های متعاطفه مانند
 "سرش از اغراض محفوظ باشد و تنش از آفات مصئون و احکام فرایض بروی جاری. دیگر کتابیکه از شاهکارهای نثر دری شمرده میشود اسرار التوحید است که محمد بن منور از نواده گان شیخ ابوسعید ابوالخیر آن را از کلمات و احوال همین شیخ در حدود

(۶۰۰ هـ ق) فراهم آورده است. سبک اسرار التوحید در کلیات از لحاظ صرف و نحو بدون اندک تفاوت با سبک قدیم دری برابر است و از جهتی میتوان گفت که جمله های این کتاب بزبان محاوره عصر باقید فصاحت و بلاغت ایراد گردیده است، اسرار التوحید با روشنی و روانی بیانی که دارد یکدسته لغات و ترکیبات دری را هم در ان می بینیم که بهمین کتاب مخصوص است مثلاً کلمه شاهد را به معنی مطلق زیبا و ظریف برای جاندار و غیر جاندار استعمال میکند چون: "شیخ بفرمود تا طعام های شاهد آوردند". که درین جا مراد طعام های خوب است و باز میگوید "چون بهرات رسید با درویشی با هم به گرما به فروشندن کودکی شاهد در گرما به بود آن درویش را بدونظری افتاد".

از کلماتی که درین کتاب نادر بنظر میرسد این است: منیت از من فارسی به معنی خود بینی، ناخن پیراه یعنی ناخن پیرای و ناخن گیر، دست پیمان به معنی شال و انگشتر که پیش از عروسی به عروس دهند. موی سترسلمانی، آدمی گری یعنی انسانیت خاشه به معنی خس و خاشاک، صوفی و امامی معنی تصوف و امامت در زی به معنی خیاط، و گاهی بعضی افعال را بصورت خاص می آورند مثلاً بجای کنید کنیت و بجای زنید زنیت و بجای بیابید بیابیت .

نثر فنی

میان خاور شناسان این عقیده مسلم گردیده است که ظهور سجع و صفت ادبی در نثر عربی از مختصات قرن چهارم هجری است و همین حرکت بود که بر نثر دری نیز اثر کرد و ما میدانیم که در قرن پنجم شیخ الاسلام عبدالله انصاری نیز در مناجات ها و طبقات الصوفیه خود موازنه ها و سجع ها را در جمله ها بکار میبرد و این آغاز یست از يك حرکت ادبی که در زمانه های مابعد تقلید میشود، و حتی برخی از نویسندگان در آن آنقدر افراط میکنند که بنام صفت ادبی، روانی کلام و شیرینی سخن را از بین میبرند.

در نثر قرن ششم مانند شعریه استعمال صنایع و تکلفات صوری و سجع های مکرر و آوردن جمله های مترادف در معنی و مختلف در لفظ بیشمار بکار برده شد، و شواهد شعری از تازی و پارسی بسیار گردید. بالجملة توجه از حقایق و معانی عالی و صراحت لفظ به لفاظی و صورت سازی و ذکر الفاظ عربی پرتکلف و معانی اندک و کتابات بسیار کشید، و این کار را نصرالله بن محمد وزیر دربار غزنه در حدود (۵۴۰ هـ) در نوشتن کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی کرد، که آن را نثر فنی گویند و پس از او در چهار مقاله نظامی عروضی و مقامات حمیدی و کتب محمد عوفی و دیگر نویسندگان پیروی گردید، ازین سبب موازنه و سجع سازی و آوردن برخی از صنایع و کنایات و تشبیهات در نثر رواج یافت مثلاً: صفت موازنه در جمله چنین بود: "آن را از خزاین خود موهبت^۱ عزیز و ذخیرت نفیس شمرد".

نمونه سجع سازی مثل این جمله: "چون فرزندی که دلائل رشد و نجات اولایح است و مخایل^۲ اقبال و سعادت وی واضح" گاهی مترادفات را هم در نثر می آورند مثلاً درین جمله: "آورده اند که در آبرگیر از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مصئون سه ماهی بودند" درین جمله کلمات بعد از گذریان مترادف اند و جز اصلی جمله نیستند و برای تاکید و تحقق معنی آورده اند، از خصایص نثر فنی موازنه و خوش آهنگی نیز بوده که آن را سعدی در گلستان به صورت معتدلی پرورانده است و مثال آن از کلیله و دمنه نصر الله وزیر این جمله است: "سنگ پشت گفت: بردن مرا وجهی اندیشید و حیلتي سازید: گفتند رنج هجران تو ما را بیش است و هر کجا رویم اگر چه در خصب و نعمت باشیم بی دیدار توازان تمتع و لذت نیابیم".

در نثر فنی گاهی صنایع بدیعی نیز بکار رفته است مثلاً: درین جمله صنعت مراعات النظیر یا جمع بین اضداد بکار رفته است: "از آب خشکی جستن و از آتش سردی طلبیدن صفرای است که نتیجه آن سودایم حترق". در نثر فنی کنایات و استعارات را هم بکار میبردند مانند این جمله کلیله و دمنه: "چندانکه سیمرغ سحر گاهی بر افق شرق پروازی کرد، و بال نور گستر خود را بر اطراف بیوشانید" که درین جمله کنایه از طلوع خورشید است.

مقامه نویسی

این فن از ادبیات عرب بزبان دری انتقال یافت و مراد از آن داستانها و حکایات عبرت انگیز است که در زبان عربی با فصاحت و انشای بسیار مزین و مسجع و آهنگدار نوشته میشد، که در کتابهای مقامات حریری و مقامات بدیع الزمان موجود است بزبان عربی. در خراسان که آشیانه زبان دری بود تا قرن ششم نثر دری بحال سادگی و

۱ - موهبت : بخشش.

۲ - مخایل: مخیله ها.

عدم تکلف واحتراز از سجع سازی باقی بود تا که نفوذ ادبی عرب بر زبان دری نیز تاثیر کرد و درین مدت باز مردمان پیش قدم خراسانی بودند مثل قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی که در سنه 559 هـ در گذشته است، مقامات حمیدالدین بلخی دارای خصایصی است که به بعضی ازان اشاره می‌رود:
اول جمله هایشیه به تازی که فعل را بر سایر اعضای جمله مقدم آورند و جمله را بدون فعل ختم کنند مثلاً:
(حکایه کرد مرا دوستی که در حضر مرا جلیس و همدم بود و در سفر انیس هم وغم)¹.

دوم- اقتباس و تضمین² آیات واحادیث و مقولات عربی رواج یافت مانند این جمله هایی که در تاریخ جهان کشای جوینی وارد است: ((اگر ناگاه به لشکری احتیاج افتند حکم کند که چندین هزار باید فلان ساعت آن روز یا شب بفلان موضع حاضر آید، لایستاخرون ساعه ولایستقدمون))

سوم- در نثر فنی نویسنده اراده داشت که در ضمن جملات نثر، ابیاتی دری یا عربی را به مناسبت موقع بگنجاند و درین فن هنرنمایی کند، مانند این پارچه مرزبان نامه: ((آن روز در اندیشه بسر برد و هیچ نگفت چندانکه اختر اقبال از وبال بیرون آمد، و روزگار با او چنان شد که اگر خواستی:
زهر در کام او شکر گشتی سنگ در دست او گهر گشتی
پسر بخدمت خسرو شتافتی)).

چهارم- در آوردن صنایع بدیعی در بین نثر نیز دری نداشتند و بلکه آن را از مزایای نثر خود میدانستند مانند این جمله مرزبان نامه که دران تجنیس تام است: ((کتابی که در او داد سخن آرای توان داد)). و درین جمله کلیله و دمنه جناس مطرف به اختلاف یکحرف در دو کلمه متجانس است ((در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان خال بود)).

در اواخر دوره غزنوی نفوذ سلجوقیان و غزان و فتنه هایی که در خراسان روی داد فتوری را در نظم و نثر وارد آورد، و اکثر نویسندگان زیر اثر زبان عربی آمدند، و استعمال کلمات مشکل عربی در نثر یکی از مزایای نویسندگی شمرده شد، مثلاً ناصح بن ظفر جرفادقانی در حدود ۵۹۰ هـ تاریخ یمینی عربی را که در زبان تازی هم نثری مشکل و فنی بود بزبان دری درآورد، که همان تکلف فنی عربی دران ظاهر است اگر چه خود او مدعی چنین چیزی نیست: مثلاً ((اشارت کرد که کتاب یمینی از تصنیف عتبی کتابی مفید است صواب آنست که ان رابعبارتی که با فهم نزدیک باشد و ترک و تازی را در ان ادراک، بیارسی نقل کنی و از اسلوب کتاب فراز نشوی، و از تکلف و تصلف مجانبت نمایی و با لفاظی بشیع و لغاتی غریب تمسک نسازی و بد آنچه هدایه خاطر و سخاوت طبع دست دهد قناعت نمایی)).

همین رویه کم و بیش در تاریخ بیهقی علی بن زید بیهقی (حدود ۵۶۰ هـ) و باز در آثار رشید و طواط منشی معروف این عصر و کتاب التوسل الی الترسل بهاءالدین محمد و غیره پیدا است. و گاهی هر یکی ازین کتب خصایصی دارد، مانند مطابقهء صفت و موصوف در تاریخ بیهقی ((حکایات موضوعات)) و یا کلمات توانش مرادف دانش و ناگزیران بمعنی آنکه ازو چاره نباشد، و زمیج یعنی زمین حاصل خیز.

گاهی آوردن باء تاکید بر فعل نفی هم مانند نثر خواجه انصاری هروی در نثر این دوره دیده میشود مثلاً در تاریخ بیهق گوید: برایمان بنمانند یا بنگذارد و غیره و یا آوردن با بمعنی به: مثل این عبارت تاریخ بیهق: ((پس بادر

1 - هم وغم هر دو یکست.

2 - اقتباس گرفتن و تضمین در زمن آوردن.

نیشاپور رفت)) .

این سجع پردازی و تکلفات نویسندگی در تاریخ و صاف تالیف عبدالله کاتب شیرازیدر حدود ۷۰۰ هـ و تاج المآثر تالیف تاج الدین محمد بن حسن نظامی در ۶۰۲ هـ وبالاخره در درة نادره میرزا مهدی منشی دربار نادرشاه افشار و دیگر منشآت تقلید میشود، ولی درعین این زمان نثر نویسندگان چیره دستی مانند سعدی شیرازی و منهای سراج جوزجانی مولف طبقات ناصری هم بوده اند، که نثری روان و شیرین می نوشته اند، مثال تکلفات و صاف: ((نزد اباقا خان رسولی فرستاد وبوساطت سفارت، ماریکری مرغ منقار که چون صفیر آغازد، طاوسان جواهر اهل کمال در جلوه نشاط درآیند...))

از این جا بعد درست ۲۰ سطر یعنی قریب يك صفحه از کلمات و لغات پارسی و تازی بکنایه واستعاره وسجع بازی دنباله همین مار پیکر مرغ منقار را میکشد، وبعد از ۲۰ سطر گوید: یعنی قلم عریضه این ذکر از پرده فکر مکشوف گردانیده ...)) حالا در مقابل این تکلفات بیجا این نثر سعدی را که هم روان وهم سودمند است باید خواند:

((حاکمان مثل سرند ور عیت مثال بدن، نادان سری باشد که بدن خود را بدنجان پاره کند، عاملی را که از برای پادشاه از مال رعیت توفیر انگیزد، خاطی و بد کردار دانند، که پادشاه برعیت محتاج تر است که پادشاه، زیرا که رعیت اگر پادشاه هست یانیست همان رعیت است، وپادشاه بی وجود رعیت متصور نشود)).

در دوره تیموریان شیوه پر تکلف نویسندگان تاریخ و صاف و امثال او بکلی پیروی نشد و مولفان این زمان مانند نورالدین لطف الله هروی مشهور به حافظ ابر متوفی ۸۳۴ هـ مولف تاریخ رشیدی وزبده التواریخ ومیر خواند محمد هروی متوفی ۹۰۳ هـ مؤلف روضه الصفا و خواند میر هروی مؤلف حبیب السیر و غیره در حدود ۹۲۰ هـ و عبدالرازق سمرقندی هروی مؤلف مطلع سعدین متوفی ۸۸۷ هـ ومولانا عبدالرحمن جامی هروی متوفای ۸۹۸ هـ شاعر ونثر نگار معروف و دیگر نویسندگان و علمای این دوره حد متوسط را بین نثر ساده ونثر فنی نگاه داشته اند ولی آوردن جمل عربی همانطور داب نویسندگان بود وتراکیب تازی را بیشتر استعمال میکردند مانند کرة بعد اخری - علی اسرع الحال - فهوالمراء - الخیر فی ما وقع وغیره که لغات مغولی هم رواج یافته بود، امثال یراق (اسلحه) الکا (سرزمین) اولجا (غارت) جبه خانه (اسلحه خانه) قشون (لشکر) وغیره^۱

اینک یک نمونه نثر این دوره از مطلع سعدین:

((آمدن ایلچیان پادشاه خطای: درین ولا از ولایات خطای ایلچیان از پیش دای منک خان پادشاه چین وماچین وسایر آن ممالک رسیدند، فرمان همایون نفاذ یافت که شهر وبازارها آیین بندند وهر صنعتورکمال هنر ظاهر کرده دکان خود را آراید وامراء بر سم استقبال بیرون رفته مقدم ایشان را برخود مبارک داشتند، وهمه را به تعظیم تمام در شهر آورند.))

در عصر تیموریان وصفویان در نوشتن فرامین در باریک نوع تکلف مصنوع منشیانه پیروی میشد وآن را باحمد ونعت وابیات ومقولات عربی می انباشتند، ودر القاب شاهان وامراء هم سطرها وحتی صفحه ها می نوشتند واین رویه تا جنگ اول انگلیس وافغان و اواسط قرن ۱۳ هم در بین منشیان درباری مقبول ومروج بود. وما مثال آن را از نامه بی میدهم که در سال ۱۱۷۴ هـ از دربار احمد شاه بابا بنام سلطان مصطفی ثالث بن احمد به استانبول بقلم یکی از منشیان درباری نوشته شده است.

این نامه به حمد ونعت مفصل منشیانه که دو صفحه طول دارد آغاز میشود وبعد ازدو صفحه مذکور که آغاز مطلب است بازیک صفحه کامل بالقاب وصفات سلطان مکتوب الیه انباشته شده از قبیل: بهمایون محفل

۱ - ازخصایص عجیب نثر این دوره جمع هایی ست بالف وتاء در لغات فارسی مانند خراسانات - بادغیسات - وجوهات - مرسومات - دیوانات - تومانات - وغیره که این رویه تا کنون هم بصورت نامطبوعی تعقیب میشود مانند - کترات - غورات - لغمانات - بیواتات - قلمات .

فردوسی مشاغل اعلیحضرت آسمان رفعت و سپهر عظمت و ثریا منزلت پادشاه کیهان پناه انجم سپاه را الخ:
بعد ازین با همین اطناب مل ازشاهی نادرشاه افشار ومظالم وکشته شدنش، در چندین صفحه سخن رفته را
جع به مبادی جلوس خود بر تخت شاهی افغان می نویسد:
بنابرین دواعی وموجبات :

بساعتی که تولد کند بدان تقویم
دران زمان که برو نازد افسرو اقلیم
جلوس بر تخت میمنت مانوس نموده شکر این موهبت عظمی وعطیه کبرای حق تبارک وتعالی بجای آورد و
اراده سیرو شکار ممالک ایران وتادیب اشرار آن مملکت فسحت نشان بخاطر مصمم کرده، سران وسرکردگان ایل
جلیل افغان اطلاع به این معنی یافته بحضور آمده ظاهر نمودند که از روی تحقیق وتدقیق دقیقه پیمایان عرصه
جهان مملکت هندوستان وسیع تر از جمیع ممالک روی زمین است وسلطنت آن ممالک بیقین وبیکران، الی خروج
امیر تیمور صاحب قران، تعلق بروءسای جلیل الشان افغان داشتند وبیست ونه نفر (۲۹) ازان ایل جلیل مثل
بهلول واسکندر وفیروز وشیرشاه وابراهیم شاه وغیره فرمانروایی آن مملکت بکمال عظمت واقتدار نموده، نقش
نیکنمایی واشتهار بر صفحه روزگار گذاشته اند.....

اول با صلاح مملکت موروث باید پرداخت ومن بعد بهر جانب که رای صواب نما اقتضاء فرماید رایات عزیمت
به آن طرف باید افراخت...))

این بود طرز انشای دریاری قرن دوازدهم افغانستان، که همین رویه تا جنگ دوم هم تعقیب می شد، واز آثار
منثور این دوره واقعات شاه شجاع در حدود ۱۲۴۱ و نوای معارک تالیف میرزا عطا محمد شکار پوری متخلص به
عطایی در حدود ۱۲۴۰ هـ وگلشن امارت تالیف نور محمد نوری قندهاری در حدود ۱۲۸۷ وپادشاهان متاخر
افغانستان تالیف میرزا یعقوب علی خافی در حدود ۱۳۲۵ هـ وغیره است که نثر ایشان نسبتا سادگی دارد وبسیار
در تکلفات منشیانه نمی پیچند مثلا نمونه نثر شاه شجاع اینست :

(سنه ۱۲۱۶ هـ بود که ناگاه در الکای پشاور بسمع اشرف رسانیدند، که بندگان سکندر شان شاه زمان که بعزم
مقابل شاه محمود از دارالسلطنه کابل بسمت قندهار تشریف برده بودند واحمد خان نورزایی پیش قر اول مقرر و
دومنز پیش فرستاد ند، نامبرده بنابر خبث باطن یا مخالفان ساخته هم از انجا رو بفرار نهاده با مخالفان فرار نمود،
ازین هزیمت فاحش در لشکرگاه ممدوح افتاد، بندگان شاه موصوف درین صورت ناچار و پریشان حال گشته از
منزل مقرر عنان عزیمت را بسمت کابل معطوف فرمودند.

از ان جا که مردم کابل را هراس شاه محمود در خواطر مستولی بود، در خدمت بندگان سکندر شان اهمال
ورزیدند، لهذا صلاح دولت در قیام آنجا ندیدند، همچنان از شهر کابل عبور فرما شده عنان عزیمت را بسوی الکای
پشاور معطوف ساخته، بسبب ضرورت وافسر دگی راه در قلعه عاشق نام شنواری که قریب جلال آباد است با
وزیر وفادار خان وزمان خان با میزایی وپانزده سوار غلامان وارد گردیده نزول اجلال فرمودند....)) (واقعات ص
۲)

این نثر مطلب را به سادگی میرساند ولی عامتر نیست ودر گلشن امارت نوری قندهاری انشا پر دازیها بنظر می
آید ودر نوای معارک ازان زیادت وبارد وسردتر است، زیرا میرزا عطا محمد اکثر سخنان را مستقیما نمیگوید وبه
اصطلاح از پشت سر لقمه بدهن می برد، بجای اینکه بگوید فلان کس از شغل خود عزل گردید می نویسد: نایب
مدوح دردآشام قدح عزل شد، وجایی که از خوش صحبتی وبزم آرای اهل ذوق قندهار بحث میراند گوید: ((هر
گاه خوان رنگین صحبت می گسترانیدند از شنیدن مواید^۱ سخنان شیرین آنها نهایت شیرین کام میشدیم.)) شنیدن
موایدسخنان شیرین وشیرین کامی تعبیر عجیبی است، شنیدن از مقوله سمعیات است ومواید وشیرین کامی از

باب ماکولات و منوط بذایقه است و در سر تاسر همین کتاب حذف افعال بدون قرینه و تطویل ناگوار جمل و دیگر عیوب ادبی و حتی استعمال غلط لغات از قبیل استیلام^۱ بمعنی سلام کردن موجود است. بعد از ختم جنگ دوم مملکت کمی آرامش یافت، درین زمان شاعرانی مانند طرزی قندهاری و واصل کابلی و میرالفت کابلی و سردار مهردل خان قندهاری و مولوی احمد جان تاجر قندهاری و سردار محمد حسن سیاه و سردار احمد خان بن امیر دوست محمد خان و دیگران موجود بودند که بر همان سبک قدیم شعر می سرودند یا نثری می نوشتند.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱ - استیلام: درعربی لمس کردن.

نظم و نشر دوره تجدد

در عصر امیر شیرعلی خان مطبعه اولین بار بکابل آورده شد، و جریده یی بنام شمس النهار اولین بار در افغانستان نشر یافت و چند کتاب هم بزبان های دری و پښتو طبع گردید، و هنگامیکه در سنه ۱۲۹۷ هـ امیر عبدالرحمن خان بعد از ختم جنگ دوم بر مملکت مستولی کرده شد باز درین عصر چندین کتاب به هر دو زبان ملی به طبع رسید، که از ان جمله کتابی بقلم خود امیر عبدالرحمن بنام پندنامه دنیا و دین با قطع بزرگ در کابل نشر شد، که نمونه نشر خود امیر عبدالرحمن در ین جا بطور نوشته یکنفر باسواد عادی آورده میشود وی می نویسد: ((ابتدا کردم من این کتاب را و معاونت میخوام ازان خدایی که یکه ویگانه است پس دوام دین و دولت افغانستان را از ان خلاق بیچون میخوام، چرا که منم ازين قوم هستم، چیزیکه بهبود بدین و دولت شان باشد و عقل که راهنمای خیر و شر است و از شرنگاه میدارد و براه خیر رهنمونی میکند و منکه بنده در گاه خداوند بیمثال و مانند هستم، و مرا عقل و هوش داده است باید که از برای یادگار قوم خود چیزیکه بر سرمن گذشته از حوادث روزگار به قلم مشکین رقم آوردم، که از سر گذشت من پند بگیرند و از برای اولاد قوم افغانستان این سرگذشت و نصایح من یادگار بماند، و در روز حوادث بکار ببرند، و هر روز کار دین و دنیا را پیش از وقت بدانند که مصرع: علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد، دانسته کار کنند که دشمن کام نشوند، منکه امیر عبدالرحمن ولد مرحوم امیر محمد افضل خان نبیره مرحوم امیر دوست محمدخان در دران هستم در سال ۱۳۰۳ هجری نبوی مطابق ایت ایل فرخ دلیل و ماه مبارک صیام بدست خط خود رقم نمودم که مرا بدعای خیر یاد آور شوند، از منفعت هایی که از نصایح من بقوم من برسد انشاءالله تعالی پس این کتاب را پند نامهء دنیا و دین نام نهادم که هم حرف سر گذشت های من درج است و هم نصایح و هم سر رشته دین داری و دیانت.))

در اوایل قرن نوزدهم آثار مدنیت جدید از سه طرف به افغانستان رسید به این معنی که امپراطوری برتانیه از طرف شرق به کرانه های دریای سند که سرحد طبیعی افغانستان بود رسید، و نشر جراید و مجله ها در سرتاسر هندوستان رواج یافت از طرف شمال امپراطوری روسیه تا سواحل دریای آمو وسعت یافت در حالیکه در ایران نیز حرکت جدید به تاسیس دارالفنون و نشر جراید آغاز شده بود. اما مردم افغانستان که تازه از جنگ اول و دوم رهایی یافته و قوای استعمار را از کشور خویش رانده بودند طبعاً از ین حرکت جدیدیکه با نشر مدنیت جدید در هر طرف افغانستان آغاز شده بود متأثر میشدند، و چشم بجهان نو می کشودند امیر عبدالرحمن خان که مطبعه و ماشین و برخی از آثار مدنیت جدید را به افغانستان وارد کرده بود در حالیکه افغانستان جدید را بیک مرکز اتصال داد در سنه ۱۳۱۹ ق در کابل وفات کرد و پسرش امیر حبیب الله خان به لقب سراج المله والدین بر تخت افغانی نشست، این پادشاه که با اوضاع مدنیت جدید فی الجمله آشنایی داشت یک مکتب حربی و یک مکتب ملکی را بنام حبیبیه کُشود و جریده یی را بنام سراج الاخبار افغانستان در سنه ۱۳۲۳ ق نشر کرد که مدیر آن مولوی عبدالروف قندهاری بود، نشر این جریده روشن می سازد که فکر نو و مدنیت جدید در افغانستان نفوذ کرده بود و میخواستند که مردم را با اوضاع دنیا آگاه سازند اما ((خوش در خشید ولی مستعجل بود)) این جریده با نشر همین شماره به اشاره انگلیس توقیف شد و هفت سال دیگر نشر نشد تا که در سنه ۱۳۲۹ ق پدر صحافت و فکر جدید افغانستان محمود بیگ ولد سردار غلام محمد طرزی قندهاری پس این جریده را زنده ساخت، و به هدف خود که بازیابی استقلال کامل افغانستان بود هم رسید، در ابتداء فکر جدید در قالب نشر و نظم قدیم داخل شد، و

در طلعه^۱ این حرکت هم سراج الاخبار واقع گشت که در شماره اول آن قصیده یی موجود است که آن را مولوی محمدرسور و اصف بن مولوی احمدجان قندهاری سروده و دران پادشاه وقت را و مردم خود را بطرف مدنیت جدید و فکر جدید رهنمونی میکند این قصیده دراز است که انتخابی از آن درین جا درج میشود مثلاً گوید:

که باغ بخردی را آمد اکنون وقت ریانی^۲ گرایان شو سوی جمعیت از ملک پریشانی چه نمسا^۳ وفرنسا وچه جرمانی چه جاپانی به گیتی فایق آید از همه اقرا^۵ انسانی چسان بر اوج رفعت کرد بنیاد پر افشانی زر سم ایشیا افتاد در گرداب حیرانی که از قید وسوس رخس همت را بیرون رانی که آرد میوه افضال ورحمت های یزدانی بشویاز لوح دل زنگار تسویلات^۷ نفسانی چومعنی راستان گویم چه عبرانی چه سریانی که همچون شاعران دون نیم در خال وخط فانی بقرب حضرت شاه رسل آن شمع ایمانی قوامی ملت مارا ز رحمت دار ارزانی	بشارت باد اهل فضل و دانش را ازین مژده ببال از پستی سستی به اوج پایهء بینش بین اکناف عالم را ترقی های پی درپی کسی کز دو حه^۴ تهذیب بار کام دل چیند نگر اقلیم جاپان را که با آن فترت^۶ فطرت اروپا فخر کردی بر جهان در سبقت و اکنون قدم در عرصه جهد و مروت مان وجهدی کن نهال دین و دولت را بهمت آبیاری ده بصدق خاطر امدادی بده اخوان دینی را تکلف بر طرف نه درپی تزیین^۸ الفاظم نگویم اینکه سبحانم ولیکن اینقدر دائم خداوندا به ذات پاک و اوصاف جمیل خود نظامی بخش سلک رشته دین پیمبر را
---	--

بدین صورت و اصف قندهاری از دنیای موهوم ستایش خط وخال و فکر قدیم می گریزد و متاع هنر خود را دردستر س مردم و منافع ملی و پرورش فکر جدید می نهد، و این است اولین شاعر ملی ما که در پرورش ادب جدید قدم برداشته است، سراج الاخبار با نشر همان شماره اول توقیف شد ولی بعد از شش سال باز بهمت محمود بیك طرزی زندگی یافت و تا هفت سال دیگر مسلسل نشر شد درین وقت است که نشر دری با فکر نو پرورش یافت که ما اینک نمونه نشر مترقی ایندوره را از سرمقاله سال پنجم سراج الاخبار می گیریم که تاریخ آن ۱۶ جدی ۱۲۹۴ ش است و این اولین صدای آزادیست که برای تحصیل مجدد استقلال تام افغانستان در مطبوعات انعکاس کرد:

(حی علی الفلاح)

نوا را تلخ تر میزن چو ذوق نغمه کم یابی حدی را تیز تر میکن چو محمل را گران بینی

آری، آری، هر آن قدر که می توانی نوا را تلختر بزن ! همان قدر که در حنجره ات بگنجد، حدی را تیز تر بکن!

۱ - پیش آهنگ .

۲ - تازگی

۳ - بلژیک.

۴ - نهال، درخت.

۵ - اقرا: همسران.

۶ - خرابی.

۷ - فریقین.

۸ - تزیین: زیباساختن.

زیرا وقت مانند نفس های بیمار در گذر است و محفل بی خبر... منزل خیلی دراز است و محمل بدرجه بی سنگین می‌رود که صدا های حدیث با آواز های در اها دمساز آمده شرق و غرب را در یک اهتزاز سامعه خراشی در آورده اما هزار افسوس که شتران بار بردار محمل یار غمگسار را از کسالت و عطالت وانمی رهند، و قدم از قدم بر نمی‌دارد. صبح شد برخیز ساز راستی آسانواز شام حرمان در عقب باشد چو وقت از دست شد

آتش ها افروخته میشود جهان را طوفان آتش فرا می گیرد آتش سهمگینی از هر طرف سیلان می نماید، خشک تر، خوب، بد هر آنچه در پیش رویش تصادف میکند پاک سوخته و محو کرده می‌رود، از قعر بحر آتش فوران کرده بکره نسیمی تأثیر میکند، بعوض باران رحمت از لکه هایابر بمب های غضب میریزد، برکی میریزد؟ در کجای افتند؟ بران نمرودها، فرعون ها، شدادها میریزد که بخداوندی بحر همدعی شده اند، شیپور ادعای خداوندی برهارا بکمر آویخته اند، ملیون ها ملیونها بشریت را اسیر خود ساختند، چه استقلال ها چه آزادیها چه حکومت ها را پامال نمودند؟ هنوز هم چه خیال ها دارند که چه ها کنند؟...."

درین مقاله نویسنده مرحوم آن بصورت واضح ادعای آزادی تام افغانستان را پیش میکند و میگوید: "افغان به بسیار آسانی و خوشگواری مرگ را قبول کرده میتواند ولی هیچگاه کلمات متعنه تابعیت و حمایت را هضم کرده نمیتواند، معنی صاف و صریح تابعیت و حمایت این است که یک دولتی بدیگر دولتی بگوید که بغیر از من دیگری را شناس، بغیر از من بادیگر دولتی حرف مزین، بغیر از من با دیگر دولتی عقد معاهدات و رابطه مناسبات و معاملات مکن! بغیر از من بدیگر دولت نه سفیر بفرست، و نه سفیر قبول کن! معنی صاف و صریح استقلال تامه و آزادی کامله نیز این است که هر دولت درهمه چیز هایی که در بالا مذکور گردید مستقل و آزاد باشد. دنیا بیک حال نمی ماند بشریت بر مدارج مختلفه سیرو دور میکند، طفل میباشد، شیر میخورد، جوان میشود، شیرگیر میگردد، به کمال میرسد و خود را کامل میکند، عصر سعادت حصر پادشاه غیور دین پرور اعلیحضرت سراج الملله والدین عصر جوانی و جلال و عصر تعالی و خروج افغان است، ملت نخبه افغان بینایی، دانایی آگاهی حاصل کرده بخیر و شر به نفع و ضرر خود پی برده، شرف آزادی قومی، حقوق استقلال ملتی خود را بخوبی شناخته، اما تا بحال هر چه که بود بود، هر چه شد شد، لیکن بعد ازین افغان آن افغانی نیست که از حقوق خود چشم پوشی بتواند."

اکنون درین نمونه نثر بصورت واضح دیده میشود که نه تنها مجرای فکر افغانان تغییر کرده بود بلکه در طرز انشاء و ادای مطالب نیز تغییری بعمل آمده بود که مؤسس این مدرسه فکر و انشاء همین محمود بیگ طرزی است. درین دوره همین مفکوره جدید در نظم و شعر هم اثر کرد، و ما مبینیم که نو نو کلمات ملت و وطن و حقوق اجتماعی در شعر هم وارد میشود، و اکنون شاعر این عصر مجبور است که از اوهام زلف و کاکل و خط و خال، بدنای واقعی پاکذار، و در شعر خود مطالبی را جای دهد، که عصر و زمان در تحت قانون تکامل تاریخی آن را آورده است مثلاً تا وقتی که همین نویسنده مرحوم سراج الاخبار بعد از دوره طولانی مفر و ریت، از مملکت شام بوطن برگشت این شعر را بعنوان ((عشق وطن)) سرود، محمود بیگ می نویسد:

این نشیده عاشقانه در دارالسلطنه کابل برای مدافعه نفس از ملامت خلق در باره آمدنم بوطن گفته شده زیرا بعضی از رفقا رجعت را بوطن بر دیوانگی حمل نموده ملامت میکردند:

هر کس که دل بعشق وطن کرد مبتلا	ایمان و عقل و دین نشود هیچ از وجدا
قول رسول بر حق ما از این چنین بود	حب وطن اساس به ایمان و دین بود
حب وطن بمیوه و گلزار و باغ نیست	حب وطن بکوه و بصحرا و راغ نیست
حب وطن بشهر و به آنها رو مزرعه	نبود چرا که پر شده دنیا به این همه
اینها عوارض است و محبت نه عارضی است	آن جوهر یست خاص که از فیض معنویست

حب وطن معانی دیگر بود ورا

کز حب خاک و سنگ و درخت آمده جدا

اول کلام چون زدهان میشود برون
اول مشام هم ز وطن بوی عشق یافت
اول قدم به منشی^۲ چو آغاز میکند
اول نفس که باعث مد حیات بود
پس گر مرا جعت سوی وجدان کنی بجد
یابی زیهر عشق وطن خویش را مطیع
ای خاک پاک عاشق افتاده توام
مجبور حب تست حواس و قوای من
شد سالها که داغ جدایی و فرقت
پس عشق تو چسان ز سر من بدر شود
شبها بیاد وصل تو بیخواب مانده ام
هر علم و فن که خوانده، و تحصیل کرده ام
الله ذوالجلال که علام غیب هاست
با صد هوس هزار تصور ز ملک شام
هر گونه عیش و عشرت و راحت گذاشتم
از جذب عشق بود که سویت بیامدم
گر صد هزار سنگ ملامت بسر خورم
من جمله را قبول کنم با همه که هست
ای خاک پاک ای وطن خوش زمین من
مسعود باش و شاد بزی تا ابد بمان
در مسلک تمدن و عمران و برتری
رشد آور بلاد تمدن نشان شوی
انباء و اهل تو ز فیوضات اتفاق
گردند یک وجود، نمایند دست یک
خیریت و سعادت و ثروت، نظام و نظم
از این همه تو انگر و هم بهره ور شوی

نطق زبان اهل وطن گشته رهنمون
ذوق از وطن بدایت^۱ لذات رزق یافت
از لمس خاک پاک وطن ناز میکند
از آن حواس کان و طنت را محاط بود
وان گاه فکر اینهمه اسباب بی عدد
مجبور حب اوست شریف است گر وضع^۳
باجسم و جان فدایی دل داده توام
عشقت زیهر هر مرض من دواي من
میسوخت همچو شمع دل و جان عاشقت
باشیر اندرون شد و با جان بدر شود
در روزها بفکر تو درتاب مانده ام
نیت برای خدمت و نفع تو برده ام
داند که فکر و نیت من خالص و صفاست
آن شام کوز صبح سعادت شده بکام
از عشق تو دویده ز سر پای ساختم
نی بهره جاه و ثروت و حشمت بیامدم
گر صد هزار طعنه و تو بیخ ها برم
این آرزو که شهره کنندم وطن پرست
معشوق من، حبیب من و دلنشین من!
در حفظ و در ترقی و معموری و امان
در علم و در صنایع در هر هنر وری
در شرق همچو شمس در خشان عیان شوی
گردند بهره یاب و برآیند از نفاق
بندند جملگی کمر همت و کمک
قانون حرب و نظم سیاسی و جند رزم^۴
در کره زمین بترقی سمر شوی

(در دارالسلطنه کابل ۱۳۲۵ ق)

۱ - ابتدا.

۲ - رفتار.

۳ - وضع: پست.

۴ - لشکر جنگی.